



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



رسالت
علیهما الصلوة
والتسلیم

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

مجموعه آثار آیت الله العظمی امام خمینی (ره) در زمینه حقوق بشر و حقوق زنان

موسکول

شماره ۳۳

ماهنامه

شماره ۳۳



مجموعه آثار آیت الله العظمی امام خمینی (ره) در زمینه حقوق بشر و حقوق زنان



مجموعه آثار آیت الله العظمی امام خمینی (ره) در زمینه حقوق بشر و حقوق زنان

آغاز امامت



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ماهنامه موعود ۳۳

نویسنده:

ماهنامه موعود

ناشر چاپی:

ماهنامه موعود

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	ماهنامه موعود ۳۳
۷	مشخصات کتاب
۷	شماره ۳۳ - شهریور و مهر ۱۳۸۱
۷	تولد دوباره بت‌ها!
۱۱	ظهور نزدیک است
۱۶	خدا کند که بیایی
۱۶	آن مرد با اسب آمد
۱۸	احساس انتظار
۲۰	عهد دل
۲۴	آسیب‌شناسی آخرالزمان - ۳
۲۸	در آستان صبح وصال
۲۸	یک فروغ روی او
۲۹	گلبانگ
۲۹	اشعار خوانندگان
۳۱	رسالت فردی و شخصی انسان منتظر
۳۲	امام مهدی (ع) و سنت‌های الهی - ۱
۳۶	جای خالی یک گل
۳۷	چشم‌انداز تمدن جهانی اسلام
۴۱	غیبت صغری و وضعیت علمی، فرهنگی شیعه - ۵
۴۶	بوی نفس انتظار
۴۶	فجر مقدس - ۴
۴۹	ظهور نزدیک است

مظلوم‌تر از آقا بقیه الله وجود ندارد ۵۳

عهد دل ۵۸

احساس انتظار ۶۴

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۶۵

ماهنامه موعود ۳۳

مشخصات کتاب

سرشناسه: ماهنامه موعود، ۱۳۸۱ عنوان و نام پدیدآور: شماره ۳۳ ماهنامه موعود - شهریور و مهر ۱۳۸۱ / ماهنامه موعود. ناشر چاپی: ماهنامه موعود مشخصات نشر دیجیتالی: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۰. مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه، رایانه و ماهنامه

شماره ۳۳ - شهریور و مهر ۱۳۸۱

تولد دوباره بت‌ها!

اسماعیل شفیعی سروستانی انسان امروز، دلخوش است به اینکه چون گذشتگان بت پرستی نمی‌کند، لایت و عفری و هبل را نمی‌پرستد و در مقابل خدایان سنگی و بی‌جان سجده نمی‌آورد و از اینکه گاه و بیگاه در کلیسایی یا محراب مسجدی سر به آسمان بلند می‌کند و بر آستان خدایی مفروض سجده می‌آورد به خود می‌بالد. یافتن پاسخی برای این سؤال که «آیا حقیقتاً امروزه رسم بت پرستی از میان رفته است یا آنها به طریقی دیگر امکان حیات یافته‌اند، سخت می‌نماید. «پرستش» بیش از آنکه در قالب یک مصداق خارجی قابل گفت‌وگو باشد یک «مفهوم» است؛ یعنی پرستیدن و پرستش ذاتی و ضروری وجود آدمی است و به همین دلیل پرستش امکان استمرار حیات را برای انسان به وجود می‌آورد. یعنی آدمی به اتکای نیرویی ماورای خود و با چنگ انداختن به ریسمان نیرویی فراتر از خود بر پای می‌ایستد و حوادث و مخاطرات را پشت سر می‌نهد. آنچه که موجب می‌شود مقوله‌ای به نام «پرستش» و «پرستیدن» مورد گفت‌وگو واقع شود مصداقی است که مفهوم «پرستش» را متجلی می‌کند. باید گفت اگر آدمی، روزی سر بر آستان بت‌ها می‌سایید و هبل را می‌پرستید، هبل تمامیت پرستش او نبود. «پرستش» یک مفهوم بود که برای آن انسان جاهل در مصداق هبل و دیگر بت‌ها ظاهر می‌شد؛ چرا که آدمی ناخواسته و نادانسته به عنوان یک امر درونی و فطری پذیرفته بود که باید بر آستانی سر فرود آورد ولی در این میان جهالت او موجب می‌شد که مصداق را اشتباه بگیرد. بی‌گمان اگر روزی از آن اعرابی جاهل بت پرست پرسیده می‌شد: آیا این چوب خدا و آفریننده توست؟ پاسخ آری نبود و او آن قطعه چوب را به حقیقت خالق خویش نمی‌شناخت، بلکه او در توجیه پرستش خود، بت‌ها را مظهر یک الهه درونی و مورد قبول عنوان می‌کرد. جهالت موجب بود تا او در انتخاب مصداق دچار اشتباه شود و تمامیت مفهوم «پرستش» را درک نکند و به جای روی آوردن به یک کل واحد به اجزای منتشر، محتاج و نیازمند روی بیاورد و به پرستش موجوداتی بپردازد که خود مخلوق بودند، مصداق بیرونی بودند و جسمیت داشتند. آنچه که انبیای الهی و نبی گرامی اسلام (ص) در هم شکستند بت‌هایی بودند که به عنوان مظهر «مفهوم پرستش» که نیاز درونی آدمی بود مورد اشاره واقع می‌شدند؛ زیرا: «بت پرستی» یا «کفرورزی» هر دو مفاهیمی هستند که مصداق بیرونی پیدا می‌کنند؛ یعنی «بت پرستی» یا «کفرورزی» در عمل بت پرست جلوه گر می‌شوند. لیکن انبیا در پی آن بودند که هم مفهوم بت پرستی و هم مصداق آن را در هم شکنند. هم بت را بشکنند و هم شیوه بت پرستی را ویران کنند و پیروزی آنها زمانی ظاهر شد که مصداق کفر را شکستند اما در هم شکستن آن «مفهوم» و حذف شدن تمامیت آن «مفهوم» نیازمند زمانی دراز بود؛ زیرا، مصداق در بیرون بود و مفهوم در درون. مصداق نمود داشت و «مفهوم» پنهان و پوشیده بود. اگر «مفهوم» و «محتوا» بت پرستی و کفر در هم می‌شکست این انسان دیگر به بت پرستی روی نمی‌آورد و کسانی که بعد از انبیا دیگر بار روی به کفر و شرک و بت پرستی آوردند کسانی بودند که صورت بت‌هایشان شکسته شده بود اما مفاهیم درونی ایشان تغییر و تحول پیدا نکرده بود. از

این رو دیگر بار و در اولین فرصت به مصداق جدیدی از آن مفهومی که شکسته نشده بود رجعت کردند. در ماجرای مسلمین اگر چه بت‌های خانه کعبه شکسته شدند، اما دیری نگذشت که رسم بت‌پرستی به شیوه‌ای دیگر زنده شد؛ یعنی آنها نابخردانه مصادیق جدیدی را جایگزین بتها کردند. آنها اگر چه ظاهراً بر آستان خرما، سنگ و کلوخ سر نمی‌ساییدند اما، در حقیقت باز هم بت‌پرستی پیشه کرده بودند؛ زیرا این بار بت‌ها جلوه و هیأت و شکل جدیدی یافته بودند. این بار، بت‌ها راه می‌رفتند، جان داشتند، حرف می‌زدند، می‌خوردند و می‌آشامیدند؛ یعنی بت‌های انسانی جایگزین جمادات شده بودند. آنچه که می‌توانست آدمی را از بازگشت مجدد به مفهوم بت‌پرستی و شرک و کفر و بازگشت به سجده بر بت‌ها مانع شود این بود که چنان درک عمیق و ژرفی به دست آورد که تغییر مصادیق و صورت‌ها امکان فرییش را فراهم نکند؛ یعنی آدمی می‌بایست ماهیت عمل را می‌شناخت و مفاهیم را درمی‌یافت و می‌فهمید که بت‌پرستی به منزله سرساییدن در برابر سنگ نیست بلکه عملی است که در ورای خود محتوا و مفهومی دارد و این مفهوم در هر مصداقی که دیگر بار باز گردد عین «بت‌پرستی» است. چون همه هنر بت‌ها این است که انسان را از مشغول شدن به خدای واحد و مطلق باز می‌دارند؛ مانع پرستش حقیقی می‌شوند و پرستشی مجازی، جعلی و دروغین را جایگزین پرستش حقیقی می‌کنند؛ همه آزادگی انسان را از انسان می‌گیرند و به نوعی خود را بر آدمی تحمیل می‌کنند؛ امکان رشد را از او می‌گیرند و مسیر «غی» را جانشین مسیر «رشد» می‌سازند؛ طی طریق در کمال و رشد را جایگزین طی طریق و سلوک در مسیر شرک و نفاق و کفر می‌کنند و موجب زبونی و درماندگی آدمی می‌شوند. در مقابل «معرفت» تنها مفهومی است که موجب می‌شود این انسان در برابر بازگشت بت‌ها مصونیت پیدا کند و دیگر بار گرفتار مصداق جدیدی از کفر و شرک نگردد. تاریخ حیات بشر در روی زمین از بازگشت و احیای نو به نو این بت‌ها حکایت‌ها دارد. لیکن؛ از زمانی که بت‌پرستی در هیأت‌های جدید ظاهر شده و حشتناک‌ترین صورت آن بر انسان‌ها تحمیل گشته است. بی‌تردید، اتفاقی افتاده است که موجب شده شرک و کفر در پیچیده‌ترین شکل خود ظاهر شوند؛ یعنی اگر شرک در قرون گذشته صورتی بسیط و ساده داشت، امروزه شکلی مرکب، پیچیده و چند وجهی به خود گرفته است؛ تا قبل از این دوره، گونه‌های مختلف پرستش وجود داشته و حتی انواع بت‌ها پرستیده می‌شدند. آنها اگر چه به انحراف می‌رفتند اما میل انسان برای چنگ یازیدن به یک نیروی ماورایی او را رها نمی‌ساخت و انسان هنوز متوسل و متمسک به یک نیروی ناشناخته بیرون از خود بود و در نتیجه معترف به وجود و حضور یک نیروی بیرونی و ماورایی. اما، در دوره جدید علی‌رغم آنکه رسم بت‌پرستی به سخره گرفته می‌شود، رسم دینداری نیز تنها موضوعی برای کند و کاو پژوهش و شناسایی است. چنان که با نفی همه نیروهای ماورایی آدمی تمامیت پرستش را معطوف «خویش» ساخته است. گویا دیگر او نه خدایی را می‌پرستد و نه بر آستان بتی سر فرود می‌آورد. او خود را می‌پرستد و بر پای خود بوسه می‌زند. او نیرو و قوه خود را جانشین همه بت‌ها را می‌سازد و ما به‌ازاء خدای همه اقوام و ملل او را می‌ستاید. عرب جاهل بت‌پرست خود را فدای آنچه می‌پرستید می‌کرد؛ یعنی «پرستش» برای او معنا داشت، او خود را نمی‌پرستید، قانونی فراتر، قوی‌تر و مقدس‌تر از خود را می‌شناخت که باید پرستیده شود اما در دوره جدید انسان رجعت به «خود» کرده است و خود را شایسته پرستش می‌داند. پرستش به این معنی که باور بیاوریم نیرویی برتر از من انسان وجود دارد که مقدس‌تر، پاک‌تر و مطهرتر از من است. در حالی که انسان امروز معتقد است که نیرویی قوی‌تر، مقدس‌تر و برتر از «او» در فضای بیرونی وجود ندارد و اگر تقدسی و پاکی‌ای هست متعلق به اوست. بنابراین نتیجه می‌گیرد که «خود» را در اختیار «خود» بگذارد. این به معنی بازگشت به خویشتن است. از این رو به خدمت «خود» درمی‌آید، به قانون‌مندی‌های «خود» گردن می‌نهد و دور کعبه وجود «خود» طواف می‌کند. این بدترین نوع کفر و بدترین نوع بت‌پرستی است. انسان امروز نسبت به تمامی اعصار گذشته و نسبت به تمامی انسان‌های بت‌پرست قرون دور دست، بت‌پرست‌تر است و کفر امروز نسبت به همه اعصار گذشته پیچیده‌تر. باید گفت که انسان دوره جدید درست در زمانی که گمان می‌کند تمام بت‌ها را شکسته است، کافرتر و مشرک‌تر از هر عصری است. بنابراین اتفاقی که افتاده این است که مفهوم «بت‌پرستی» در یک

مصدق تمام عیار، به پیچیده‌ترین شکل بروز کرده است، مصداقی که دیگر نه سنگ است و نه چوب. انسانی است که «خود» را می‌پرستد و این، همه صورت و سیرت و ماهیت تمدن و فرهنگ امروزی است. حتی اگر در صورت ظاهر رسم دینداران را هم به نمایش گذارد. آنگاه که غرب به این درجه از کفر و شرک رسید، در شقاوت تمام مسکن گزید، ظلم به خود به تمامی معنا بروز کرد و انسان متوجه شد که برای استیلای این خدای جدید و الهه جدید نیازمند اعمال قدرت است. دقت در مفهوم «پرستش» در همه ادیان نشان می‌دهد که انسان دیروز می‌گفت: هوالغنی، هوالقدر، هوالمکبر، هوالبصیر، هوالسمیع، هوالغفور... اما انسان امروز فریاد برمی‌آورد که انالغنی، انالقدر، انالمکبر، انالبصیر، انالسمیع و... همین باور است که از او یک فاشیست، یک استعمارگر، یک استثمارگر و یک امپریالیست تمام عیار می‌سازد. او دیگر نمی‌تواند رثوف و غفور باشد؛ زیرا این صفات با شیطان و شیطنت او سازگاری ندارد. به عبارت دیگر تولد این انسان جدید در رحمانیت نیست، تولد در شیطنت است و طغیانگری صفت بارز و مشخصه شیطان. از آنجا که اعمال قدرت، نیازمند فراهم آوردن اسباب قدرت و حذف موانع آن است، بنابراین با فرهنگ و سنت قدیم در می‌افتد تا امکان اجرای تمامی فرمانهای خویش را در گستره زمین فراهم آورد. و اینهمه در حالی است که مظاهر گوناگون این «بت پرستی نوین» را از کنار خانه خدا - که قطب زمین است - تا همه اقصی نقاط کره ارض می‌توان دید. چنان که ساکنان سرزمین‌های اسلامی نیز گونه‌های مختلف این پرستش را در صحن حیات و مناسبات خویش آشکار ساخته‌اند. گویا به گرد خانه‌ای به طواف می‌آیند که هیچ نسبتی با آسمان ندارد و دست در دست خدایی می‌گذارند و با وی پیمان وفاداری می‌بندند که با خالق نشسته بر آستانه عرش متفاوت است. اینان نه در برابر کعبه که در برابر عظمت دروغین سازندگان ابزار و ادوات غربی سجده می‌آورند و بی‌آنکه واقف بر باطن اعمال خویش باشند در برابر الگوها و نمونه‌هایی خضوع و خشوع می‌کنند که آنها را هیچ نسبتی با حقیقت ایمان نیست. پیش و بیش از همه، در عصر و عهد جدید انسان غربی شالوده و بنای «بت‌خانه مدرن» را برکشید و خود نیز در آستانش به سجده افتاد و پس از آن از بستر خویش و جغرافیای خاکی خویش بیرون آمد تا این رسم و بدعت نامیمون را در میان همه ملل پراکنده سازد. از این رو به رسم و سنت همه ادیان آسمانی نمونه‌ها و اسوه‌های خویش را فراروی همه ساکنان قرارداد تا زرق و برق و رنگ و لعاب این نمونه‌ها چونان گوساله سامری جاذب ذهن و زبان و جان مردمان شود. اسوه‌ها نشانه‌ای در میانه تاریکی غالب بودند تا آدمی در سیر آفاق و سفر در انفس به اشتباه نیفتد، راه گم نکند. بسان یک تابلو، راهنمایی که هدایت می‌کردند. با توانی که مدد می‌دادند، حرکت می‌آفریدند و دستگیر می‌شدند تا هر افتاده‌ای در طی راه به مدد آنها دیگر بار قدم راست کند. بایستد و به راه بیفتد. نمونه‌هایی واقعی و عینی که شدن و رفتن را ممکن و واقعی می‌نمودند تا مباد که خیال و وهم و گمان رهن عقل آدمی شود. هیهات! هیهات که انسان غربی با درک جایگاه و عملکرد اسوه‌ها پیش و بیش از هر اقدام از اسوه‌های اقوام سلب حیثیت نمود و تمامی حیثیت آنها را حمل بر نمونه‌های جعلی و مجعول خویش ساخت تا مذهب جدید پذیرفته همگان شود. از همین جا بود که مسلمین نیز بی‌آنکه بخواهند و بدانند از اسوه‌های پیشین روی برتافت پس از آن توفان «از خود بیگانگی» بنای هدم و انهدام همه نشانه‌ها را گذارد. نشانه‌هایی که چشم و گوش و دل ساکنان سرزمین‌های اسلامی را متذکر و متوجه اسوه‌ها می‌نمود. متوجه خانه‌ها، کوچه‌ها، شهرها، و همه آنچه که نشانه بودند و نشانی از یار با خود داشتند. امروزه وقتی شما وارد هر یک از سرزمین‌های اسلامی می‌شوید از نشانه‌ها کمتر نشان می‌بینید چنان که وقتی به صحن فراخ مسجدالنبی پای می‌گذاری و پیرامون آن را می‌کاوی، هیچ نشانی از خانه ساده امام صادق (ع)، کوچه بنی‌هاشم، و حتی مسجدالنبی چنان که بود نمی‌بینی. در مقابل، صحن مفروش عظیم سنگی مسجدالنبی از کف اوج گرفته و خود را می‌نمایاند و بر جان و جسمت سنگینی می‌کند. به همان سان که جلوه و جلالش تو را مرعوب تکنیک و تکنولوژی مدرن می‌سازد و هیبت او را بر دلت چیره می‌نماید. خانه فاطمه (ع)، کوچه بنی‌هاشم و بقیع، بسان هزاران هزار نشانه دیگر که در سرزمین‌های اسلامی منتشر بود به تو می‌فهماند که تو در طریق این اسوه‌های حسنه‌ای. و تو را فرا می‌خوانند تا چونان آنان زندگی کنی، بندگی کنی، بالنده شوی و

نورانی. اما امروزه، صحن صدها مسجد و ابنیه مذهبی در سرزمین‌های اسلامی تنها مؤید تواند. مؤید عنان گسیختگی نفس تو و مؤید هزاران شهر و خانه و کوچه و خیابانی که ساخته‌ای در حالی که هیچ یک از نشانه‌های اسوه‌ها و نشانه‌های ممدوح و مطلوب را ندارند. اتفاق عجیبی افتاده. بی‌آنکه بدانی و بخواهی تمامی اسوه‌ها و نشانه‌هایشان در خدمت مظاهر فرهنگ و تمدنی وارد آمده‌اند که تنها گوساله سامری را به یاد آدمی می‌آورد. نشانه‌ها ملاکند، ملاک را از تو و از ما گرفتند. نشانه‌ها فارق‌اند، فارق میان سره و ناسره اما، از میان ما رخت بر بسته‌اند. نشانه‌ها، خط‌کشی و میزانی برای سنجش‌اند در حالی که من و تو، خود خط‌کشی برای سنجش آن اسوه‌ها شده‌ایم و درباره‌اش به اظهار رأی و نظر و نقد می‌نشینیم. نشانه‌ها نورند، نوری که ره را از بیراهه می‌نمایاند و شیخ و اشباح را محو می‌سازند. جملگی این نشانه‌ها حذف شده‌اند و به جای آنها نشانه‌هایی آمده‌اند که ما آنها را ملاک و فارق و معیار خویش ساخته‌ایم. روزگاری گفته می‌شد که در هیچ شهری، هیچ خانه‌ای و بنائی نمی‌بایست بلندتر و رفیع‌تر از خانه کعبه باشد. چرا؟ مباد که خانه‌های تو، خانه خدای تو، مسجد تو و سجده‌گاه تو را تحت الشعاع خویش قرار دهد آن را در ذهنت بشکند و تو را از جایگاهت خارج سازد. اما، امروزه روز، ساکنان همه سرزمین‌های اسلامی از بلندای آسمان خراش‌های جهنمی به عالم و آدم می‌نگرند، از همان بلندا با احساس متکبرانه و تفوق‌طلبانه به صحن مسجدالحرام و همه مسجدهای کوچک و بزرگ منتشر در میان شهرها می‌نگرند. چنان که همه خوی خاکساری پدران خویش را در میانه تخت‌ها و صندلی‌ها به دست تندباد فراموشی سپرده‌اند و همه آثار پیشین را به رسم فرنگیان در تالار موزه‌ها و قالب‌های شیشه‌ای به بند کشیده‌اند تا آذین‌بند حیات سست این جهانی‌شان باشد. و آنگاه واسپس شنیدن آیاتی از قرآن که اعلام می‌دارد: «هر آینه اگر قرآن بر کوه‌ها خوانده می‌شد به زاری و خضوع درمی‌آمدند» و یا وقتی می‌شنوند که تلاوت آیه‌ای از قرآن آتش در جان و جامه سالکی می‌انداخت و او را متحول می‌ساخت تعجب می‌کنند که چرا با وجود هزاران بلندگو، هزاران هزار قرآن مزین و هزاران هزار قاری و مسجد قلبشان از سینه بیرون نمی‌زند، هیتی او را نمی‌گیرد و خوفی بر دلش نمی‌نشیند. اینان (و ما) بی‌آنکه متذکر باشند بر آستان خدایی سر می‌سایند که کعبه خانه او نیست و در کنار مسجدی به تماشا می‌نشینند که نشانی از اسوه حسنه را با خود ندارد. بلکه، اینهمه خود مقدم و مؤید مفتضح‌ترین نوع پرستش ما در عصر به ظاهر خرد و دانائی‌اند. همه عظمت در چشمان خیره مانده ما متوجه ابنیه‌هاست، همانها که در مسجدالنبی می‌بینی و تکرارش را در شهر و دیارت. ما مبهوت خود و حیران دستاورد چونان خودیم. وقتی که همه نشانه‌ها و همه اسوه‌های ما را در لایه‌های تو در توی خودپرستی مان پنهان ساختند رهایمان ساختند تا هر چه دلمان بخواهد قرآن بخوانیم. سالی در صحن مسجد شجره، همان مسجدی که حاجیان از آنجا محرم می‌شوند تا راهی مکه گردند و امروزه با دیوارهای برکشیده و گلدسته پیچ در پیچ و حلزونی شکلش تو را به خود مشغول می‌دارد، شاهد جمعی از کودکان بودم که در گوشه‌ای از مسجد نشسته بودند. هر کدام رحلی و قرآنی در پیش روی داشت و در سایه سار معلمی که با تعلیمی مخصوص خود (چوب) از لابلای آنها در رفت و آمد بود، به قرائت قرآن مشغول بودند. عین تورات خوان‌های حرفه‌ای قوم بنی‌اسرائیل، بی‌وقفه و مداوم تنها می‌خواندند حتی وقتی که چوب تعلیمی بر دست و پاهایشان فرود می‌آمد. تنها خطی از درد بر چهره آنان ظاهر می‌شد اما خواندن ادامه داشت. گویا سر در لایه زنبوران کرده باشی. حتی وقتی که به رسم بازیگوشی و طبیعت کودکی مشغول تماشای حجاجی می‌شدند که مشغول احرام بستن بودند خواندنشان منقطع نمی‌شد. آنها تنها یاد گرفته بودند که روخوانی کنند. صورت قرآن آنان را به خود مشغول می‌داشت با چاشنی تعلیمی معلمی خشن. قرآنی را می‌خواندند که اسوه نداشت. نشانه نداشت و در کنارش حاجتی نبود. وقتی قهرمانان میدان‌های ورزشی و ستاره‌های عالم سینما را در چشم ما آراستند و آنان را اسوه‌ها و نمونه‌های ما برای بودن و زیستن ساختند و بابت جایگیر شدن این مذهب و طریقت در میان ما آسوده خاطر شدند. رهایمان ساختند تا هر چه می‌خواهیم مسجد بسازیم. به هر بلندی و به هر زیبایی که دلمان خواست و هر چه دوست داشتیم در صحن آن بیاوریم و زاری و ندبه کنیم و تسبیح بگردانیم. در واقع چیزی باقی نمانده است. وقتی علم و قوانین حاکم بر علوم کمی را امام ما ساختند و عقل

مکانیکی را ملاک سنجش همه باورها و سنت‌ها، آینه‌ها و دریافت‌ها، و مطمئن شدند که ما خود چونان مبلغی و زاهدی عالی مقام سر در پی نشر آنها می‌گذاریم و جان و مال و فرزندان خود را به راحتی در آستانش قربانی می‌کنیم رهایمان ساختند. تا هر چه دلمان می‌خواهد مدرسه بسازیم، دانشگاه بنا کنیم، دانشجو بپروریم، کتاب بنویسیم و مطمئن بودند که ما خود چونان سربازی مطیع بی‌چون و چرا دستورات آنها را گردن می‌نهیم و برای تقرب جستن بدان قربانی می‌کنیم. چنانکه امروز تنها ملاک و سند هویت و بودن ما را تمامی مدارک اعتباری تشکیل می‌دهند. خدایی را می‌خوانیم که در دایره علم حصولی ما وارد شده و عرض و طول و ارتفاعش را با آمار و ارقام عقل کمی خویش ساخته‌ایم. چنان که فرمانهایش را هم با میزان شناخته شده خود می‌سنجیم، امتیاز می‌دهیم، و در مجموعه‌ای ممزوج از دانسته‌ها از آن بهره می‌بریم تا متضمن حیات این جهانی مان شود و بر نحوه بودن و زیستن مان مهر تأیید نهد. بلای ه ماهنامه موعود سال ششم _ شماره ۳۳

ظهور نزدیک است

اشاره: آیت‌الله محمد ناصری چهره نام آشنا در محافل مهدوی است، سالهاست که ارادتمندان امام عصر (عج) در شهر اصفهان بر گرد او جمع می‌شوند و با گوش دادن به بیانات ایشان عطش انتظار و شوق دیدارشان را دو چندان می‌سازند. متن حاضر سخنرانی ایشان است که در تاریخ ۱۵/۵/۸۱ در حسینیه حضرت ابوالفضل (ع) ایراد شده است. نظر به اهمیت نکاتی که در این سخنرانی مطرح شده است، گزیده‌ای از آن را تقدیمتان می‌کنیم. لحظاتی که امروز در خدمتتان هستم چند جمله‌ای راجع به جوان‌های ایرانی که زمینه‌ساز ظهور حضرت بقیه‌الله هستند صحبت می‌کنم. دلیل بر این مدعی که جوان‌های ایرانی زمینه‌ساز ظهور حضرت بقیه‌الله هستند آیات متعدد قرآن و روایات متعددی است که از نبی اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) نقل شده است. این روایات را هم اهل سنت نقل کرده‌اند و هم علمای شیعه. یکی از این آیات، آیه ۳۸ از سوره محمد (ص) است که می‌فرماید: «و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم». مضمون آیه این است: اگر شما پشت کردید، منحرف شدید و احکام اسلام را پشت سر انداختید یک عده در آخرالزمان می‌آیند و به این احکام و ضوابط الهی عمل می‌کنند. «و ان تتولوا» اگر شما به اسلام و قرآن و نبی اکرم و ولایت پشت کردید «یستبدل قوما خیرکم» بدل آورده می‌شود عوض شما یک عده‌ای غیر شما که آنها هم در همین منظومه زندگی می‌کنند. موقعی که این آیه نازل شد عرض شد یا رسول‌الله آن اشخاصی که بعد از ما می‌آیند و بدل و عوض ما هستند و آنها به احکام اسلامی می‌گروند چه کسانی هستند؟ موقعی که این سؤال از نبی اکرم (ص) شد حضرت سلمان پهلوی ایشان نشسته بودند. حضرت دست گذاشتند روی زانوی سلمان و فرمودند: قوم ایشان. سلمان فارسی ایرانی بود. اختلافی است که آیا سلمان اصفهانی بوده است یا اهل شیراز بوده است. این را ما مفصلاً در نجف تحقیق کردیم و معلوم شد ایشان اصفهانی بوده‌اند و از دهات اصفهان. از طرف‌های زرین شهر و این حدود. حضرت فرمودند که اشخاصی از طایفه این شخص می‌آیند و دین اسلام را یاری می‌کنند. بعد حضرت فرمودند: «والذی نفسی بیده لوکان الایمان منوطاً بالثریا لتناولہ رجال من فارس» قسم به آن کسی که جان من در ید و قبضه اوست یعنی قسم به خدا، قسم به ذات احدیت اگر ایمان در ثریا باشد ایرانی‌ها به آن دست می‌یابند و خود را به کمال ایمان می‌رسانند. روایت دیگری است از حضرت صادق (ع) می‌فرمایند: «و ان تتولوا یا معشر العرب یستبدل غیرکم» اگر شما عرب‌ها عمل به وظایف شرعیه نکنید و اسلام را به نحو کمالش نپذیرید یک عده‌ای بعد از شما در آخرالزمان می‌آیند و اسلام را بحقیقته می‌گیرند و عمل خواهند کرد. در تفسیر المیزان، تفسیر مجمع‌البیان، تفسیر فخررازی، تفسیر روح‌البیان و تفسیر ابوالفتوح. ذکر کرده‌اند که مراد از این که یک عده‌ای می‌آیند و اسلام را احیا می‌کنند و عمل می‌کنند، جوان‌های آخرالزمان هستند. در روایت دیگری است که وقتی آیه نازل شد و فرمود: «و آخرین منهم لما یلحقوا بهم» شما که ایمان آوردید یک عده‌ای در آخرالزمان می‌آیند و به شما ملحق می‌شوند، سؤال کردند: یا رسول‌الله چه کسانی به ما ملحق می‌شوند. حضرت دست به شانه سلمان گذاشتند

و فرمودند که: یک عده‌ای هستند در آخرالزمان از طایفه این شخص یعنی ایرانی‌ها و اصفهانی‌ها، اینها می‌آیند و اسلام را یاری می‌کنند. حضرت فرمودند: اگر ایمان در کهکشان‌ها باشد عده‌ای از عجم به آن دست می‌یابند. حضرت در آن زمان، ۱۴۰۰ سال قبل از این تقریباً، تعریف شما را می‌کرده است که کنجکاو هستید، ولایتی هستید. حضرت صادق و امام محمد باقر هم همینطور. آیه دیگر آیه ۵ از سوره اسراء است. در این آیه می‌فرماید: «بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید» اگر شما عمل نکنید به احکام الهی یک عده‌ای بر شما مسلط می‌شوند و شما را به ضرب و زور و امی دارند که عمل به احکام اسلام کنید. عرض کردند: یا رسول‌الله! اینها چه کسانی‌اند که بر ما مسلط می‌شوند و ما را به ضرب و زور وادار می‌کنند که ما مسلمان باشیم و عمل به احکام اسلام کنیم؟ حضرت فرمودند: در آخرالزمان عده‌ای می‌آیند و از عجم هستند، ایرانی‌ها هستند. حضرت صادق (ع) نیز در روایت معتبری فرمودند که: حضرت حق در آخرالزمان قبل از ظهور حضرت بقیه‌الله عده‌ای را مهیا می‌کند و برای سرکوبی یهود می‌فرستد. قبل از ظهور حضرت بقیه‌الله حکومت یهود در بین حکومت‌های اسلامی باید نابود شود. این را امام صادق (ع) فرمودند. آنها چه کسانی هستند که نابود می‌کنند یهود را؟ ایرانی‌ها هستند. این هم یک روایت. عیاشی از امام محمد باقر (ع) روایتی نقل می‌کند که در آن پرسیده می‌شود «اولی باس شدید» چه کسانی هستند؟ حضرت فرمودند: اینها از اصحاب و انصار امام زمان در آخرالزمان هستند. روایت دیگری است از حضرت صادق (ع) قریب به همین مضمون است. حضرت سه مرتبه قسم خوردند: آن اشخاص که می‌آیند و اگر ایمان در ثریا باشد به آن دست می‌یابند و یهود را سرکوب می‌کنند: «والله هم اهل قم» اینها اهل قم هستند. روایتی نقل شده که مفصل است. این روایت را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (جلد دوم، صفحه ۱۸۴) نقل کرده است. می‌فرماید که: یک روز امیرالمؤمنین (ع) در کوفه مطالبی را بیان می‌کردند و موعظه و نصیحت می‌فرمودند، در آن زمان ایرانی‌ها اطراف امیرالمؤمنین (ع) را مثل پروانه گرفته بودند. اشعث - که حکمش معلوم است از بزرگان کوفه بود - آمد و جریان را دید خیلی به او برخورد و خیلی ناراحت شد که ما عرب هستیم و از بزرگان عرب لکن این ایرانی‌ها آمده‌اند و اطراف امیرالمؤمنین (ع) را مثل پروانه گرفته‌اند. ناراحت شد و شروع کرد یواش یواش جلو آمدن که: یا امیرالمؤمنین این سرخ‌پوستان، یعنی ایرانیان، اطراف شما را گرفته‌اند و بر ما چیره شده‌اند و خود را بر ما فضیلت می‌دهند. امیرالمؤمنین (ع) این کلام را که شنید ساکت شدند و چیزی نفرمودند و از ناراحتی پاهای مبارک خود را به منبر می‌زدند. صعصعه بن صوحان که یکی از اصحاب خاص امیرالمؤمنین (ع) بود بلند شد و فرمود: یا امیرالمؤمنین گوش به این حرف‌ها ندهید شما مطالبی را بفرمایید که تا آخرالزمان در بین عرب و عجم مشخص باشد و شایع باشد. حضرت فرمودند: (منظورم اینجاست) آیا امر می‌کنید شکم پرستان را بپذیریم و مؤمنین و متقین و این جوان‌ها را از اطراف خود دور کنیم؟ حضرت امیر به جوان‌های ایرانی در آن زمان افتخار می‌کرده است. بعد فرمودند: والله ایرانی‌ها شما را سرکوب می‌کنند. این هم یک روایت بود. احمد حنبل، یکی از علمای اهل سنت، از نبی اکرم (ص) نقل کرده که حضرت فرمودند: خداوند اطراف شما را از ایرانی‌ها پر می‌کند و اینها چون شیرانی هستند و اهل فرار نیستند و از شما دفاع می‌کنند و دشمنان شما را نابود می‌کنند و از غنایم شما هیچ استفاده نمی‌کنند. حافظ ابو نعیم که یکی دیگر از علمای اهل سنت است نقل می‌کند (خیلی جاها نقل کرده‌اند ایشان هم نقل کرده) که: نبی اکرم (ص) یک شب خوابی دیدند و بعد آمدند نشستند در بین اصحاب و فرمودند که من دیشب خواب دیدم که: یک عده‌ای گوسفند سیاه دنبال من بودند، بعد از مدتی این گوسفندهای سیاه نابود شدند و یک مشت گوسفندهای سفید و بسیار قوی اطراف من را گرفتند. تعبیرش چیست؟ ابوبکر گفت: یا رسول‌الله اجازه می‌دهید خواب را من تعبیر کنم؟ حضرت فرمودند: تعبیر کن. عرض کرد گوسفندهای سیاه ما هستیم، اطراف شما را گرفتیم ولیکن ما می‌رویم کنار و ایرانی‌ها می‌آیند جلو و اطراف شما را می‌گیرند و شما را رها نمی‌کنند. حضرت مقداری صبر کردند و فرمودند: بله، جبرئیل بر من نازل شد و همین تعبیر را کرد. منظور این که روایات زیادی در فضیلت ایرانی‌ها و جوان‌های ایرانی و این که اینها متعبد و متعهد هستند و پابند اسلام و دین و قرآن، وارد شده و شاید روایاتی که در این زمینه وارد شده به حد تواتر رسیده

باشد. روایت دیگری است از اهل بیت که الان در نظرم نیست از کدامیک از معصومین (ع) نقل شده است. در این روایت نقل شده که از نبی اکرم (ص)، حضرت فرمودند: من به ایرانی‌ها بیش از شما اعتماد دارم. من به ایرانی‌ها بیش از شما اعتماد دارم. من به ایرانی‌ها بیش از شما عرب‌ها اعتماد دارم. آیه شریفه می‌فرماید: «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» هر کسی تقوایش بیشتر شد و بیشتر ملتزم شد که به ضوابط شرعی عمل بکند، در خانه خدا مقرب‌تر است. مقرب بودن و بزرگ بودن به لباس نیست، به سن نیست، به شغل نیست. بزرگی در نزد حضرت حق به تقواست. برادران! این زمانی که ما در آن قرار گرفته‌ایم زمان بسیار مشکلی است. مشکلات زیاد است و روز به روز هم این مشکلات اضافه می‌شود. چرا؟ به واسطه‌ای که من مکرر از بزرگان شنیده‌ام فرج حضرت بقیه‌الله، روحی‌له‌الفداء، خیلی نزدیک است و هر مقداری که که انسان به فرج نزدیک‌تر شود، مشکلات زیادتر می‌شود تا بیرونی‌ها بیرون بروند. امیرالمؤمنین (ع) در نهج‌البلاغه می‌فرماید: «والذی بعثه بالحق نبیا لتبلین بلبلة و لتغربن غربلة بل یتخرج من الغربال خلق کثیر» قسم به ذات احدیت که نبی اکرم را به حق برانگیخت، در آخرالزمان مردم امتحان می‌شوند. امتحان شدید. این گندم‌ها را دیده‌اید که پاک می‌کنند؟ در غربال پاک می‌کنند و بلند می‌کنند و بر هم می‌زنند. خاک‌ها و کثافت‌هایش می‌ریزد و گاه‌هایش یک طرف می‌رود. حضرت می‌فرماید: به قدری امتحانات شدید می‌شود و مردم غربال می‌شوند که اشخاص بزرگ بزرگ از توی غربال می‌افتند پایین و یک اشخاص خاص مؤمن خالص در غربال می‌مانند. «یتخرج من الغربال خلق کثیر» عده زیادی از غربال می‌ریزند. امتحان ست‌برادر من. مبدا که شیطان ما را فریب بدهد. مبدا که هوای نفس بر ما غالب شود. مشکلات را تحمل کن. شما نگاه کن طلا که به این قیمت است می‌دانید چقدر زحمت و چقدر ناراحتی‌ها را تحمل کرده است تا به این قیمت رسیده؟ سنگی که بیشتر نبود. توی کوره آن را گذاشتند. چقدر حرارت و آتش فشار به آن آورد. آنقدر چکش توی سر و مغز آن خورده است. آنقدر تحت فشار قرار گذاشته تا حالا یک سکه شده و حالا این مبلغ قیمت پیدا کرده یا دست‌بند شده یا سینه‌ریز شده است. خیلی فشار را تحمل کرده تا به این درجه رسیده است. «ام حسب الناس ان یقولوا انا و هم لایفتنون» آیا ما می‌گوییم که مسلمانیم و مؤمنیم و از دوستان پیغمبر و دوستان امام زمان و امتحان نمی‌شویم؟ نه، امتحان می‌شویم. شما یک شاگرد می‌خواهید بگیرید، یک رفیق می‌خواهید بگیرید که چهارصباح با هم باشید، چقدر امتحانش می‌کنید؟ خدا می‌خواهد که ذخائر خودش را تحویل این اولیا بدهد، اینها را امتحان نمی‌کند؟ هر مقداری که به فرج نزدیک‌تر می‌شویم، امتحانات هم شدیدتر می‌شود. تحمل بکنید! برای خدا استقامت داشته باشید! دعا بکنید که خداوند ایمان ما را در دوران آخرالزمان ثابت‌بدارد. مشکلات خیلی زیاد است. جوان‌ها، خواهرها، برادرها! الآن مخصوصا مشکلات زیاد است. خواهرها و برادرها! عفت و نجابت را رعایت کنید. صلاح شما، سعادت شما، تکامل شما، ثبوت ایمان شما، در این جهت است. خدا شاهد است، مشکلات هست، تحمل کنید. حالا امتحانات زیاد است ما چه باید کنیم؟ باید از امتحانات درست بیرون بیاییم. راه درست از امتحان بیرون آمدن ما چیست؟ این است که انقلاب درونی ایجاد کنیم، یعنی بیاییم و خودمان را تهذیب کنیم. کسانی که خود را تهذیب نکرده باشند سعادت پیدا نمی‌کنند. اگر هم که ایمان پدری و مادری داشته باشند، لقلقه زبان بیش نیست. چون صفات رذیله نمی‌گذارد که ایمان در درون انسان جلوه‌گر شود. هر کدام از صفات رذیله در وجود انسان یک حجاب بسیار بزرگی است که اطراف روح را گرفته است. ایمان روز به روز ضعیف‌تر می‌شود. هر مقداری که معاصی و صفات رذیله بیاید و حجاب‌ها بیشتر شود این ایمان ضعیف‌تر می‌شود. اگر من خواسته باشم که ایمانم قوی باشد و سراسر وجودم را بگیرد، راهش این است که انقلاب درونی ایجاد کنم. انقلاب درونی چیست؟ تخلیه و تحلیه است. صفات رذیله را در مقام اصلاحش بریاییم. حضرت حق در قرآن مکرر می‌فرماید: «قد افلح من تزکی» یا «قد افلح من زکیها و قدخاب من دسها» رستگار شد آن کسی که خودش را تزکیه کرد، یعنی صفات رذیله را از وجودش دور کرد و خود را محلائی به صفات حمیده کرد و خودش را مؤدب به آداب اسلامی کرد. چنین شخصی «اتقی» است، «اکرم عندالله» است، «اسعد» است و «اکمل من جمیع الابعاد» است. راهش این است که انسان این کتب اخلاقی را بردارد و مطالعه کند، ببیند آن صفات

رذیله‌ای که در وجودش هست چیست؟ کتاب‌های اخلاقی، هم درد را بیان کرده و هم دوا را بیان کرده است. انسان درد را ببیند، دوایش را هم ببیند و خودش را معالجه کند. این یک راهش است. برای اصلاح خود و انقلاب درونی یک راه دیگر هم وجود دارد. آن چیست؟ توسلات و توجهات به حضرت بقیه‌الله، روحی له الفداء. از حضرت بخواهد. انسان یک توبه و انابه از اعمال و رفتار و گفتارش بکند، بعد توسلات به حضرت بقیه‌الله داشته باشد. مخصوصا اگر بشود یک ربع ساعت، ده دقیقه، نیم ساعت قبل از اذان صبح بلند شود، دو رکعت نماز بخواند، یک سلامی به امام زمان بدهد و خود را ببندازد در دامن امام زمان. یابن رسول‌الله کمکم کن، من راهی ندارم، چاره‌ای ندارم، اسیر نفسم، اسیر شیطانم. شیطان داخلی و خارجی من را محاصره کرده و دستبند به من زده است. تو نجاتم بده، حضرت عنایت می‌کنند، توفیق می‌دهند، توجه می‌کنند. امام زمان - به ذات احدیت قسم - احدی از موجودات را فراموش نمی‌کنند، نه من و شما را، نه ملائکه را، نه حیوانات را، نه سایر مخلوقات را. خودشان فرموده‌اند: «انا غیر مهملین لمراعاتکم ولا ناسین لذکرکم» من شما را رها نکرده‌ام. امام زمان اشراف دارد. احاطه قیومی بر عالم وجود دارد. «لولا الحجة لساخت الارض باهلها». حضرت محیط هستند، می‌دانند، می‌بینند، صد درصد متوجه هستند. شما یابن‌الحسن را در جمیع احوال فراموش نکن، در همه گرفتاری‌ها فراموش نکن. این تذکر را هم عرض بکنم، اوضاع خیلی خوبی نیست برادر من. من می‌دانم مکرر از بعضی از بزرگان نقل شده است. خودم چیزی ندارم لکن شنیده‌ام بزرگان فرموده‌اند: «فرج حضرت خیلی نزدیک است» و همین طور هم هست. الان خیلی از اشخاص از غربال در می‌روند و می‌افتند پایین و فسادشان ظاهر می‌شود و از خط ولایتی‌ها خارج می‌شوند. حواستان جمع باشد که مبادا از غربال خارج شوید، مقام رهبری هم - که خدا ان‌شاءالله حفظشان کند - مدتی قبل داستان مفصلی فرمودند که ما حاصلش را عرض می‌کنم که: «فرج خیلی نزدیک بود لکن بداء حاصل شد». همه باید بیشتر مقید باشند، متوجه باشند. یک توبه از اعمال گذشته و عزم و جزم بر ترک معصیت در آینده داشته باشند. به نمازهای اول وقت و مخصوصا تسبیح حضرت زهرا (س)؟! بعد از نمازها اهمیت دهند. چه آثاری دارد این تسبیح حضرت زهرا (س). هم مشکل گشای امور دنیوی و اقتصادی، هم مشکل گشای امور معنوی و عرفانی است. از هر دو بعد آثار عجیبی برای تسبیح حضرت زهرا (س) است. این را فراموش نکنید و روزی صد مرتبه هم استغفار داشته باشید. این روزنامه‌ها، این مجله‌ها و این هفته‌نامه‌ها، اینها زیاد است. همه را بخواهی ببینی که نمی‌توانی. بعضی‌ها را هم که نمی‌توانی. اگر بگوییم که جوان‌ها هم به کلی اینها را مطالعه نکنند که نمی‌شود، باید اهل اطلاع باشند، از اوضاع جهان اطلاع کمابیشی داشته باشند. یک روزنامه، دو روزنامه، یک مجله که اعتماد به آن داری، اینها را مطالعه کن. اخبار را هم در ۲۴ ساعت یک دفعه که اخبار سراسری می‌گوید گوش بده. بقیه‌اش را به کارت بچسب. الان موقع ترقی شماست، الان موقع تعالی شماست. الان موقع سرمایه‌اندوزی شماست. عمرتان را ضایع نکنید. ما نفهمیدیم، کسی به ما تذکر نداد. عمرمان ضایع شد و هیچ ترقی و تعالی نداشتیم. اما شما عمرتان را ضایع نکنید، هدر ندهید. در مجالس و محافل نشستن و صحبت کردن و اشخاص را بزرگ و کوچک کردن فایده‌ای ندارد. یک روزنامه مطالعه کن. یک ساعت، نیم ساعت هم اخبار سراسری را بشنو و بقیه‌اش را به کارت بچسب. جدیت در تحصیل، جدیت در کسب و کار داشته باش و در مسائل سیاسی هم چشم بسته تبعیت کن از مقام رهبری. راه سعادت این است. راه تکامل این است. راه رضایت امام زمان این است. خدا می‌داند، آنچه من بین خود و خدای خود فهمیدم این است که برای شما عرض می‌کنم و همین مطلب را در قبر جواب می‌دهم. منظور این است، غنیمت بشمارید، در تمام مشکلات، چه مشکلات مادی باشد، چه معنوی باشد، چه اقتصادی باشد، اجتماعی و سیاسی باشد، در هر مشکلی که وارد شدید «یابن‌الحسن، یابن‌الحسن» را فراموش نکنید. امام زمان ملجا ماست، امام زمان پناهگاه ماست، سرپرست ماست. خودشان فرمودند: «نحن صنایع ربنا و الخلق بعد صنایعنا». نمی‌گوییم به سایر ائمه و امام‌زاده‌ها و سر قبور مؤمنین، اولیای الهی، شهدا، علما، نروید، این را نمی‌خواهم بگویم. می‌خواهم بگویم هر حاجتی که شما دارید، زیر نظر امام زمان باید به دست شما برسد. چون یگانه کسی که واسطه فیض است و می‌تواند در عالم وجود، افاضه

کند حضرت بقیة الله است. سلام شما به سایر ائمه اهل بیت (ع)، سایر امامزاده‌ها، علما، شهدا هم به اجازه امام زمان است. اهل بیت، ائمه اطهار (ع) دستور می‌دهند به فرزندشان حضرت بقیة الله (ع)، امامزاده‌ها تقاضا می‌کنند و بزرگان هم همینطور. یکی از اولیای الهی نقل کرده‌اند که حاجتی داشتم و مدت زیادی متوسل به امام زمان (ع) می‌شدم و ختمی گرفته بودم، یک شب خواب دیدم که حضرت بقیة الله (ع) نشستند و نامه‌های زیادی به محضر ایشان آورده‌اند، حضرت یکی یکی نامه‌ها را می‌دیدند و همه را می‌گذاشتند کنار. بعد یکی از نامه‌ها را که برداشتند، باز کردند و بوسیدند و به چشمشان گذاشتند و گذاشتند کنار. عرض کردم: یابن رسول الله اینها چیست؟ فرمودند: دوستان ما به امامزاده‌ها و اولیای الهی متوسل شده‌اند و آن بزرگواران برای من نامه نوشته‌اند که کار ایشان را اصلاح کنم. گفتم: یابن رسول الله آن نامه‌ای را که بین همه نامه‌ها بوسیدید و به چشمتان گذاشتید چه بود؟ گفتند: این نامه را عمویم حضرت ابوالفضل نوشته بود. چون آن بزرگوار نوشته بود من بوسیدم و به چشمم گذاشتم. منظور این بود که همه کارها زیر نظر امام زمان باید اصلاح شود که ملجاء ماست، امام ماست، معشوق ماست. خدا می‌داند من در بسیاری از مشکلات علمی همینطور کتاب را گذاشتم کنار و گفتم یابن رسول الله کمک کن. خدا شاهد است مکرر، یکدفعه حواسم جمع شد، متوجه شدم مطلب خیلی روشن است، خیلی هویدا است. این داستان را یکی از آقایان، نقل می‌کرد الان هم در تهران هست، گفت: یکی از دانشجویان مؤمن متقی خیلی خوب در خارج از رفیقان ما بود. چند سالی مشغول تحصیل بود و آمد تهران. بعد از برگشت دیدیم خیلی امام زمانی شده است. البته زمانی که پیش ما هم بود امام زمانی بود، اما آنجا خیلی قوی تر شده بود و علاقه و توجهش به امام زمان بیشتر شده بود. و همواره یابن رسول الله و یابن الحسن می‌گفت. گفتیم: آیا نکند کاسه داغ‌تر از آتش شده‌اید؟ شما از ما جلو می‌زنی، گفت: من یک چیزی دیدم. گفتم: چه دیدی؟ گفت: ما چند سال در خارج بودیم و مشغول تحصیل در رشته طب. سال گذشته در سالن امتحانات قرار گرفتیم، موقعی که سؤالات را دادند، من نگاه کردم، دیدم چیزی به ذهنم نیامد. سؤال اول، چیزی به ذهنم نیامد. یک مقداری فکر کردم و گفتم من که چیزی نفهمیدم. رفتم سراغ سؤال دوم، دیدم این را هم نفهمیدم. سؤال سوم و چهارم که ده تا سؤال بود. هیچ کدامشان به ذهن من نیامد. سرم را گذاشتم روی نیمکت و فکر کردم. دیدم رفقا و هم کلاسی‌ها همه مشغول هستند و سؤالات را حل می‌کنند و من همینطور مانده‌ام. بعد به ذهنم آمد: خوب، من حالا چند سال است اینجا هستم و حالا نتیجه کارم را می‌خواهم بگیرم. سه، چهار سال جوانی‌ام را اینجا مصرف کردم و حالا هیچ چیز به ذهنم نمی‌آید. خیلی ناراحت شدم. یکدفعه یادم آمد که شما می‌گفتی در موقع گرفتاری‌ها متوسل به امام زمان شو. می‌گوید: متوسل به امام زمان شدم و منقطع شدم از هر جهتی شروع کردم: «یابن الحسن، یابن الحسن»، کمک کن! آبرویم در معرض خطر است. مضطربم، چه بکنم؟ بعد گریه و بدنم شروع کرد به تکان خوردن. چند نفر اطراف متوجه شدند. گفتم: چیزی نیست. خود را نگه داشتم و قلبا متوجه به امام زمان بودم. یکدفعه مثل اینکه بدنم تکانی خورد و گرم شد. به سؤالات نگاه کردم، دیدم اولی خیلی عالی است. فوراً حل کردم. در ظرف نیم ساعت تمام آن ده سؤال را حل کردم و رفتم ورقه امتحانی را دادم. فردا فرستادند دنبال من که بیا اینجا. گفتند، شما با یکی از این اساتید مربوط بودید؟ گفتم: نه، هیچ کس. گفتند: نمی‌شود، شما با یکی از این اساتید مربوط بودید. گفتم خدا می‌داند نه. به حضرت موسی قسم، به خدای موسی، به حضرت عیسی قسم ابدان نه. گفتند: امکان ندارد، همه دانشجویان چهار تا پنج، شش تا از سؤال‌ها را جواب دادند. چهار خطا داشتند، شش خطا داشتند. شما یکی از سؤال‌ها را هم خطا نکردی. تمام را جواب دادی. گفتم: کس دیگر مرا کمک کرد و جریان را گفتم و منقلب شدند. لذا حالا من در تمام مشکلات «یابن الحسن» را فراموش نمی‌کنم و می‌دانم که آقا من را فراموش نمی‌کنند. ما آقا را فراموش می‌کنیم لکن آقا ما را فراموش نمی‌کنند. برادران در تمام مشکلات «یابن الحسن» را فراموش نکنید. خدایا قسمت می‌دهیم به عزت محمد و آل محمد، فرج امام زمان نزدیک بگردان. موانع ظهورشان را برطرف بفرما. قلوب همه ما را به نور ایمان و معرفت و تقوا و ولایت و خلوص منور بگردان. اسامی همه ما را در طومار اصحاب و انصارشان ثبت و ضبط بفرما. خدایا قسمت می‌دهیم به عزت محمد و آل

محمد، مشکلات این جوان‌ها، پسرها، دخترها را به نحو احسن حل بفرما. خدایا کسانی که خدمت به اسلام و قرآن و نظام می‌کنند مخصوصاً مقام رهبری در کنف ولی عصر محصور و محفوظشان بدار و صلی‌الله علی محمد و آل محمد.

خدا کند که بیایی

شب جمعه بود؛ گفت و گویی در لحظاتی ناب وارد شدم بر کریم، با دستانی خالی از حسنات و قلبی تهی از سلامت گفتم: بسم‌الله النور. گفتا: الذی هو مدبر الامور. گفتم: بسم‌الله النور. گفتا: الذی خلق النور من النور. گفتم: کیستی؟ گفتا: المهدی طاووس أهل الجنة. گفتم: چه زیبا پاسخ می‌دهی. گفتا: انا ابن الدلائل الظاهرات. گفتم: چگونه در برابر قدم مبارکتان رکوع کنم؟ گفتا: ما أسئلكم علیه من أجر إلا المودة فی القربی. گفتم: این جان فدایتان، متاعی که هر بی سر و پای دارد. گفتا: اللهم وال من والاه وعاد من عاداه. گفتم: مولا جان! می‌خواهم شیرینی وصال را بچشم. گفتا: تا تلخی فراق نچشی به شیرینی وصال خرسند نگردی. گفتم: می‌خواهم محبوب حق تعالی شوم. گفتا: تا ترك لذات طبیعی خیالی نکنی محبوب حق تعالی نشوی. گفتم: می‌خواهم کارهایم رنگ خدایی داشته باشد. گفتا: اگر دائم الحضور باشی کار خدایی کنی. گفتم: در مشکلات غوطه‌ورم. گفتا: کلید حل مشکلات تصرع در نیمه شب است. گفتم: افضل اعمال کدامین است؟ گفتا: به فرموده جدم «انتظار الفرج». گفتم: سخنان جدتان را متذکر می‌شوید! گفتا: کتا نور واحد. گفتم: پایانمان چه می‌شود؟ گفتا: العاقبة للمتقین. گفتم: عزیز علی آن آری الخلق ولا تری. گفتا: غبار را پاک کن تا ببینی. گفتم: کی می‌آیید؟ گفتا: إذا قضی امرأ فانما یقول له کن فیکون. گفتم: یا وجهاً عندالله إشفع لنا عندالله. گفتا: إنا غیر مهملین لمراعاتکم ولاناسین لذکرکم یا ابا صالح المهدی (عج)! چه بگویم که ناگفته خود همه را می‌دانی فقط بدان که من هم به شما اقتدا می‌کنم آنگاه که دست بر دعا برمی‌داری و می‌خوانی: «أمن یجیب المضطر إذا دعا و یکشف السوء» مینا ریاضی - نجف آباد

آن مرد با اسب آمد

مجید ملامحمدی آفتاب، مثل میهمان‌های تازه وارد، آمده بود توی خانه. بعد پاهایش را لب ایوان آجرنمای قدیمی، دراز کرده بود. مثل پیرمردها، به باغچه کوچکی که کنار حوض بود، نگاه می‌کرد. همان جایی که شیخ حسین رفته بود توی باغچه و برگ‌های گلی را با دستمال تمیز می‌کرد! در حیاط خانه، بوی خوبی پر می‌زد. بوی نان تازه، همراه با بوی اسپند، که چند دقیقه‌ای پیش دود شده بود. شیخ حسین، مسافر تازه واردی از خانه خدا بود. او چند ساعتی می‌شد که از سفر طولانی‌اش به نجف برگشته بود. بچه‌های شیخ حسین و بچه‌های میهمان‌ها، حیاط خانه را روی سرشان گذاشته بودند. بوی نان تازه، از تنور بلند شده بود اتاقک تنور گوشه حیاط قرار داشت. اقم فاطمه - خواهر کوچکتر شیخ - رفته بود پای تنور، تا از دستپخت هاجر نانوا، چند تا نان تازه جدا کند، برد توی اتاق و برای میهمان‌هایی که قرار بود به زودی از راه برسند، بچیند. آنها جلوی میهمان‌ها، علاوه بر شربت و میوه، نان و خرما هم می‌گذاشتند. ام هاجر، دستش دایم به کار بود و توی تنور داغ، پایین و بالا می‌رفت. بچه‌های قد و نیم قد، دور تا دور باغچه چرخ می‌زدند و شتر سواری می‌کردند. ام زینب از پشت پنجره یکی از اتاق‌ها، به باغچه همان طرف که شیخ حسین نشسته بود، خیره شده بود. به نظر ام‌زینب کارهای همسرش - شیخ حسین - غیر عادی و عجیب بود. از دیروز که از سفر برگشته بود، بیشتر اوقات، گوشه‌ای ساکت می‌نشست و به فکر فرو می‌رفت. ام زینب به خودش گفت: «نکنند شیخ از چیزی رنجیده... شاید هم بیماری سختی گرفته و آن را پنهان می‌کند!» کمی دلگیر شد و باز به شوهرش نگاه کرد. سپس آه کشید و به اتاق پذیرایی رفت، تا همه چیز را برای میهمان‌ها رو به راه کند. کم کم وقت آن بود که میهمان‌ها از راه برسند. میهمان‌هایی که برای همه اهل خانه بخصوص شیخ، عزیز بودند و در میان آنها «علامه بحر العلوم» ۱ مولا - و بزرگشان به حساب می‌آمد. شیخ حسین رو به قبله ایستاد و

آستین‌هایش را بالا زد. بعد خم شد و دستش را در آب فرو برد. حرکت آب باعث شد، ماهی‌ها ته حوض بروند. شیخ حسین وضو گرفت، بعد راه افتاد طرف پله‌های آجرنمای ایوان. دو مرغ باران، بالای نخل جوان و پر از خرما، حیاط، آواز می‌خواندند. بچه‌ها از خوشحالی فریاد می‌زدند و دنبال هم می‌دویدند. شیخ حسین از پله‌ها بالا رفت و نفس زنان، لب ایوان ایستاد. دوباره به یاد حرف‌های دوستش - علامه - افتاد. نگرانی اش تازه شد. علامه، دیروز برایش پیغام فرستاده بود که: «به زودی به دیدنت می‌آیم، تا خوب در آغوش بگیریم و پیراهن خوش بویت را بوییم. چه سفر زیبایی داشته‌ای شیخ! می‌خواهم از قصه دیدارت بشنوم.» شیخ حسین مثل دیروز، دوباره فکر کرد: «کدام دیدار!... علامه از چه چیزی سخن گفته؟ من، من چه قصه‌ای را باید برایش باز گویم؟... بوی پیراهن؟! چه بویی؟... باید صبر کنم تا علامه بیاید... چرا علامه نیامد!» - کیست... چه کسی در می‌زند؟ صدای ننه عقیده بود، مادر بزرگ بچه‌ها که از بیرون تنور می‌آمد. شیخ حسین به در چوبی حیاط نگاه کرد. بچه‌ها مثل دسته‌ای پرستو، بال زنان به طرف در دویدند. دو سه تایی از آنها هجوم بردند و کلون پشت در را کشیدند. اسد که خواهرزاده شیخ بود، سرش را از لای در بیرون برد. شیخ حسین زود از پله‌ها پایین آمد و به زن‌های خانه اشاره کرد که شاید مهمان‌ها باشند. اسد به سمت شیخ حسین برگشت و گفت: «دایی! میهمان‌های تازه‌ای برای دیدنتان آمده‌اند!» بچه‌ها به طرف اتاقک تنور دویدند و شیخ حسین با عجله به طرف در رفت. لنگه سنگین آن را باز کرد و با شوق گفت: «بفرمایید تو. به خانه خودتان خوش آمدید!» هفت مرد روحانی، یکی یکی پا توی حیاط گذاشتند و سلام گفتند. همه آنها از علما و بزرگان شهر نجف بودند. آنها یکی یکی شیخ حسین را در آغوش می‌گرفتند و می‌گفتند: - خدا زیارتت را قبول کند! - همیشه به زیارت باشی آشیخ حسین! - زیارتت قبول خدا، حاجی! یکی پیشانی اش را می‌بوسید. یکی بر شانه‌هایش بوسه می‌زد و دیگری با مهربانی دست او را می‌فشرد. وقتی احوالپرسی با میهمانان تمام شد، او آنها را به سوی اتاق پذیرایی که سمت راست ایوان بود، راهنمایی کرد. شیخ حسین در جمع علما محبوب بود. آنها او را به خاطر علم و پاکی اش، احترام می‌کردند. شیخ حسین، دست یکی از آنها را گرفت و با نگرانی پرسید: «پس علامه بحرالعلوم کجاست؟ چرا ایشان نیامدند؟! او با تبسم پاسخ داد: «به زودی ایشان هم به دیدنتان می‌آیند. ایشان بسیار مشتاق دیدنتان هستند و برای آمدنتان انتظار می‌کشیدند. خیلی عجیب است! زیاد سراغتان را می‌گرفتند.» شیخ حسین به فکر فرو رفت و یاد نگرانی اش افتاد. بزرگان توی اتاق نشستند. کربلایی کاظم، سینی شربت راجلو میهمان‌ها گرداند. شیخ حسین به همه خوشامد گفت، بعد عرقچین روی سرش را کنار زد. با دستار عربی اش عرق را از سرف تراشیده و دور گوش‌هایش گرفت و نگاهش را به گل‌های قالی دوخت. - تاپ... تاپ... تاپ! در زدند. نگاه همه چرخید طرف حیاط، شیخ حسین فوری رفت توی ایوان و به پسر جوانش گفت: «محمد! شاید علامه بحرالعلوم است. عجله کن!» بعد نعلینش را پوشید و تا آمد از پله‌ها پایین برود، دلشوره گرفت. دوباره همان نگرانی چند دقیقه پیش، به سینه اش ریخت. قلبش تند تند زد و پیشانی اش داغ شد. همانطور که آرام به سمت در می‌رفت، به خودش گفت: «چه شد شیخ حسین؟ چرا دوباره نگران شدی. آن هم با آمدن سید. خدایا علامه چه چیزی می‌خواهد به من بگوید؟ نکند خبر تلخی است؟» تا سر بلند کرد، کسی را دید که با مهربانی سلامش می‌کرد، علامه بحرالعلوم بود، با همان چهره زیبا، چشم‌های روشن و پر حرف و لب‌های پر از شکوفه لبخند... - سلام آقا سید، خوش آمدید! علامه دست‌هایش را دور گردن او انداخت. توی گوشش دعا خواند و بلند گفت: «خدا زیارتت را به خوبی قبول کند. خدا عزتت را زیاد کند!» چشم‌های شیخ حسین پر از اشک شد. احساس کرد با دیدن علامه آن نگرانی کم کم از دلش بیرون می‌رود. ام زینب پشت پنجره اتاق، به آن دو چشم دوخته بود. علامه شانه‌های شیخ حسین را بو کرد. با لحنی مهربان گفت: «هنوز هم پیراهنت بوی همان عطر خوش را می‌دهد. آن بو هنوز هم تازه و دوست داشتنی است! دیدار مبارک، شیخ حسین!» شیخ حسین از حرف‌های علامه تعجب کرد. کدام عطر؟! کدام دیدار؟! اما چیزی نگفت و او را با احترام زیاد، به اتاق پذیرایی دعوت کرد. علامه آرام آرام از پله‌ها بالا رفت و با صلوات علما رو به رو شد. او با تعارف آنها در بالای اتاق، به پشتی سبزی تکیه داد. همه بر جای خود نشستند و به شیخ حسین خیره شدند. او سر به

زیر انداخته، به چیزی فکر می‌کرد، به حرف علامه! تپش قلبش زیاد شد. علامه شربتش را تمام کرد، با خوشرویی رو به او کرد و بی مقدمه گفت: «آقا شیخ حسین! تو چقدر بزرگ و سر بلند هستی، که غذایت را با حضرت صاحب الزمان (عج) می‌خوری!» رنگ از صورت شیخ حسین پرید. صدای پیچ‌پیچ علما بلند شد. چشم‌های همه گرد و گشاد شد. آنها با چشم‌هایی پر از سؤال به علامه و او نگاه می‌کردند. بدن شیخ حسین پر از لرزه و دانه‌های ریز عرق شد. حالا کم‌کم داشت به راز نگرانی دلش نزدیک می‌شد. علامه می‌خندید. شیخ حسین سرگیجه گرفته بود. نمی‌دانست علامه بحرالعلوم در مورد چه چیزی حرف می‌زند. دیگر حوصله نشستن نداشت. یکی از میهمانان با تعجب زیاد از علامه پرسید: «غذا خوردن با مولایمان... چگونه... در کجا؟!» علامه رو به شیخ حسین گفت: «یادت نیست حاجی شیخ حسین؟! آن روزی که پس از بازگشت از زیارت خانه خدا، در بیابانی، توی خیمه‌ات تنها نشسته بودی؛ می‌خواستی غذایت را که آبگوشت خوشمزه‌ای بود تنها بخوری؟!» شیخ حسین با صورتی سرخ و عرق کرده به علامه نگاه کرد. کمی فکر کرد و بعد با صدایی گرفته گفت: «بله... بله یادم آمد!» علامه ادامه داد: «مردی از دور دست بیابان پیدا شد. تو او را از میان خیمه خوب می‌دید. آن مرد که با اسب آمد؛ وقتی خیمه تو را دید، از اسبش پیاده شد. بعد به طرف تو قدم برداشت. مرد زیبا و بلند قامت، لباس سفید عربی به تن داشت و با آرامش قدم می‌زد. او از بیرون چادر به تو سلام کرد. از او خوش آمد. فکر کردی از سفری دراز می‌آید و غریب است... به او تعارف کردی به خیمه‌ات بیاید. با لبخند قبول کرد و وارد شد و کنارت نشست. بوی خوبی با خودش آورد. او کمی از غذای تو خورد و سپس برخاست و خیلی زود خداحافظی کرد و رفت. او مولایمان حضرت صاحب الزمان (عج) بود!» شانه‌های شیخ حسین شفل شد و از حال رفت. چند تا از میهمان‌ها برخاسته و به طرفش رفتند. دو نفر که کنار او بودند، شانه‌هایش را گرفتند و یکی از آنها داد زد: «شربت بیاورید!» دو سه نفری هم با گریه خیره شدند به علامه، که برای شیخ حسین دعا می‌خواند. شیخ حسین از حال رفته بود. او طاقت شنیدن آن حرف‌ها را نداشت. به شیخ حسین کمی شربت خوراندند. چشم‌هایش را باز کرد. بعد به علامه و میهمان‌ها نگاه کرد. فوری زیر گریه زد و شکسته شکسته گفت: «او خیلی زود رفت. مولای ما خیلی زود رفت... کاش تو را می‌شناختم آقا، من سعادت شناختن را نداشتم!» های‌های گریه شیخ حسین، مثل پرنده‌ای از اتاق بیرون رفت. علامه گفت: «مولایمان برای دیدن تو آمده بود. تو آدم خوبی هستی. تو سعادت زیادی داشتی که حضرت صاحب الزمان (عج) میهمانت شد.» شیخ حسین برخاست و خود را در آغوش علامه انداخت. دیگر با خبر خوشی که علامه داد، نگرانی اش تمام شده بود. از این که علامه خبر دیدار او با امام زمان (عج) را می‌دانست، تعجب کرد. میهمانان هم تعجب کرده بودند. شیخ حسین بیشتر از همیشه فهمید که علامه افس و دوستی دارد. ناگهان بوی عطر تازه‌ای در مشامش پیچید. عطر پیراهن علامه بود. یاد بوی خوش خیمه افتاد. چقدر شبیه همان عطر بود. همان عطر امام زمان (عج). شیخ حسین زیر گریه زد، آنقدر زیاد که امّ زینب با نگرانی به سوی ایوان دوید. * پی‌نوشت: ۱. علامه سید محمد مهدی بحرالعلوم از علمای بزرگ شیعیان است که در سال ۱۱۵۵ قمری در بروجرد به دنیا آمد و در سال ۱۲۱۲ قمری از دنیا رفت. آرامگاهش در شهر نجف اشرف در کشور عراق است. او دانشمندی بزرگ بود و در همه علوم اسلامی مهارت داشت. بعد از مرگش معلوم شد که علامه بارها با امام زمان ملاقات داشته است. از او کتاب‌های مهم و با ارزشی بر جای مانده است. * از نشریه باران.

احساس انتظار

ابوالقاسم حسینیجانی ... أن الارض يرثها عبادي الصالحون ۱. این زمین را، بندگان صالح، به میراث می‌برند. احساس انتظار، مثل احساس تشنگی است: احساس تشنگی، آدم را، به آب می‌رساند، و احساس انتظار، انسانف صاحب نظر آگاهف دین باورف حقیقت جوی را، به حجت بالغه الهی!... انسانف اسلام، بزرگ‌ترین اصل اجتماعی و پاک‌ترین نهاد سیاسی دین را، اعتقاد و التزام به رهبری «معصوم» می‌داند. رهبر جامعه انسان، هیچ کس نمی‌تواند بود، مگر «پیامبر» یا «امام» که به طور مستقیم از سوی خدا و یا

به امر حق و به دست پیامبر، تعیین شده باشد. حقیقت دین، جز این نیست و بلوغ انسانیت، جز از این راه، مقدور نمی‌تواند شد. ۲ شیعه، نیز - با التزام و پایداری بر این اصل خدایی - در هیچ لحظه‌ای از تاریخ، هیچ «ظالم» و «روند ظالمانه‌ای» را تأیید و تصدیق نکرده، و بر سر این کار، «جان» خویش را - در همواره همه جا - بلا گردان «ایمان» خویش ساخته است!... در آن حدیث مشهور، هم، که سخن از قیام حجت بالغه، به میان می‌آید، تمامت ضربتف تاکید، بر سر «ستم ستیزی» است: یملا الله به الارض قسطاً و عدلاً، کما ملئت ظلماً و جوراً. خداوند، این زمین را - به دست او - از عدل و داد، سرشار می‌سازد، همانطور که از ظلم و جور سرریز شده باشد!... تو گویی که آنچه دیو آتشیخواره «ظلم»، بر سر آدمیان خاک می‌آورد، با هیچ داغ و زخم دیگری، برابری نتواند کرد، اصلاً، همه دردهای بشر کجا، و این آتش جانسوز خانمان بر باد ده، کجا؟! ۳... و دوی این همه درد: «عدالت»! از نگاه «شیعه»، عدالت، اصل دین است: نخستین پیشوای او، در محراب، به گناه عدالت، به قتل می‌رسد!! و آخرین پیشوایش، برای این که به داد عدالت برسد قیام می‌کند؛ و آخرین حلقه، از مجموعه حلقات مبارزات حق و باطل را - که از آغاز جهان، بر پای بوده است - به سامان می‌برد. همه حرف «انتظار»، همین است: سفری دور و دراز، برای رسیدن. با چشمان «آینده»، تکلیف «حال» را، روشن کردن. در آستانه سقوط و ابتدال، دست انسان را گرفتن، و او را، تا درگاه نگاه خدا، بالا کشیدن و بر تحقق آرمان والای همه انبیا و اولیا و مردان رزم آور راه حق، نظر داشتن! و در آخرین رزم - پیروزمندانه - حیثیت عادلانه خاک را از نگاه بلند «بقیه الله» به نظاره برخاستن... و این، حرف کمی نیست!... انتظار، از جنس فرداست، و احساس انتظار، فردایی شدن عشیره انتظار، اهالیف فرادیند!... آن که «نظر» ندارد، مثل کسی است که تشنه نیست. احساس انتظار، مثل احساس تشنگی است. آن که احساس تشنگی ندارد، آب - هر چند فراوان، زلال و گوارا، هم که باشد - به چه دردش می‌خورد؟! بی خیالی، این پا و آن پا کردن، و مرد «فردا» نبودن، «ضد انتظار» است! انسانف انتظار، آماده فرداست. احساس انتظار، از هم صحبتی‌های فردا، سرشار شدن است. از اندیشه تردید، بیرون آمدن، و در دل یقین، در آمدن. نشاط انتظار، آدمی را از ناامیدی و سستی، باز می‌گیرد. با این نگاه‌های کوچک و پیش پا افتاده، آدم در «روز مرگی» ها، غرق می‌شود. برای خوب دیدن، و خدایی نگریستن، باید به چشمان انتظار، مسلح شد! آنکه «نظر» ندارد، به احساس انتظار، نیز - نمی‌تواند رسید. «انتظار» سفر دور و درازی است. سفر انتظار، چشم آدم را، باز می‌کند، سفر انتظار، انسان را، «صاحب نظر» می‌سازد... *** حرف از یک نقطه زمانی و مکانی نیست. سخن از یک جغرافیای جهانی عقیدتی است: تکان تازه‌ای در خاک و خلقت خاک! تنه و بدنه خلقت، «عدالت» است... و در این میانه، «ستم»، غباری بیش نیست، که به راحتی می‌شود آن را شست و پیکره اصلی، پاکیزه و زیبای آفرینش را در برابر نگاه انتظار زندگی، به دیدار نهاد!... این شست و شو، اصلاً، مشکل نیست: «آب» که دارد می‌رود، «رود» که دارد می‌گذرد، فطرت پاک عادلانه «خاک» که دارد تکان تازه‌ای می‌خورد، همه به یاری ما، خواهند شتافت! تنها، کافی است تکانی بخوریم. در جنبش شکوهمند میلاد انتظار، به «احساس» برسیم و صاحب نظرانه، عمل کنیم... انتظار، یک رفع تکلیف نیست. بلکه، فهم تکلیف است، ادای تکلیف است: آنان که منتظر عدالت فراگیر و همگانی اند، خویشتن، باید همواره در سوی تحقق آن؛ اندیشه کنند، بنویسند و بکوشند، و سهم سنجیده و دقیق خود را - از اندازه وظیفه‌ای که بر گردن دارند ادا کنند... از بی نظران، چه انتظاری؟!... نبض عدل، که خاک را، به تکانی موج و تند و تازه فرا می‌خواند، بی نظرانه نمی‌تواند بر گوش دل بنشیند. بی نظری، بی تفاوتی و بی خیالی، از احساسف انتظار، به دور است. خویشاوندان خمیازه و خواب را بگویند که با بیراهه‌های خویش، مزاحم راهف «مردان انتظار» نشوند! *** احساس انتظار، در این فرهنگ، مأذنه بلند هستی است که از بالای بلند آن اذائف عدلف جهانی، سر داده می‌شود. این انتظار، پاسخی است به تمامی هستی و همه فرشتگان، در برابر همان سؤال گلایه آمیز، که: «چرا بر کره خاک، پای کسانی باید باز شود که فساد کنند و خون بریزند؟!» این «انتظار» و پایانه معطر و مطهر خاک، پاسخ آنان و همه افکاری هم هست، که از «گفردف خویش فرا نرفته و تمامت استعداد و توان انتظار را نمی‌نگرند...» احساس انتظار، احساس طوفانی، شورانگیز و با نشاط است، و انتظاری ندارد، مگر پیروزی! پی نوشت ها:

* قطعه ادبی برگزیده دومین جشنواره برترین‌های فرهنگ مهدویت؛ ویژه مطبوعات، به نقل از روزنامه جمهوری اسلامی. ۱. سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۱۰۵. ۲. و در عصر «غیبت»، با مرجعیت و فقاہت است که جای «ولایت»، پر می‌شود. ۳. در نگاهی ژرف و فراگیر، «ظلم»، تمامت آفات و شوربختی‌های آدمی را، در بر می‌گیرد. ظلم، هر آن کنشی است که اشیا و آدمی را، از شأن و مکانف حقیقی‌اش، برکنار می‌دارد. جهل و نفهمیدن، ظلم است. بی‌ایمانی و شرک، ظلم است: «یابنی لا تشرک بالله. إن الشرک لظلم عظیم»؛ فرزندانم، بر خدای «شرک» میاور؛ چرا که شرک، «ظلم» بزرگی است! (سوره لقمان (۳۱)، آیه ۱۳)

عهد دل

الهه بهشتی از حضرت صادق (ع) نقل شده، هر کس چهل صبح دعای عهد را بخواند از یاوران قائم (ع) خواهد بود و اگر پیش از ظهور آن حضرت بمیرد، خدای قادر او را از قبر برانگیزد تا در خدمت حضرتش باشد... اگر این حقیر چهار دوره و در هر دوره چهل صبح این دعا را خواندم نه به طمع برانگیخته شدن و در کنار حضرت جنگیدن، که لیاقتم را صد چندان فروتر از آن می‌دانم، بلکه به امید دیدار حضرت، دوره پنجم خواندن دعا را آغاز کردم. عطش و اشتیاق دیدن حضرت مدت‌ها بود که آتش به جانم می‌زد. با آن که عبارات دعا را حفظ بودم اما نسخه دست‌نویس آن را پیش‌رو گذاشتم، چرا که دیدن آن کلمات شور دیگری در وجودم برمی‌انگیخت. مثل روزهای پیش وقتی به جمله «... أَلْهَفَمَ أَرْفَنَى الطَّلَعَةَ الرَّشِيدَةَ، وَالْغَفْرَةَ الْحَمِيدَةَ...» رسیدم؛ که وصف وجنات حضرت است، بی‌اختیار اشکم روان شد و باز از دلم گذشت که ای کاش حضرتشان را می‌دیدم، حتی برای لحظه‌ای. بلافاصله به خود نهیب زدم که تو کجا و دیدار حضرت کجا؟ با سوز و حسرت بیشتری دعا را زمزمه کردم و اشک ریختم. ناگهان صدای در منزل آمد. حتماً کسی کاری واجب داشت که آن وقت صبح به در خانه‌ام آمده بود. خواستم دعا را قطع کنم دلم نیامد. به خواندن ادامه دادم به این نیت که بعداً از صاحب دق‌الباب حلالیت بگیرم. برای بار دوم و سوم و چهارم در زدند و هر بار محکم‌تر. از حس و حال درآمده بودم، حواسم به صدای در بود و اشکم خشک شده بود. اما به هیچ وجه نمی‌توانستم از صد و شصت و یکمین دعای عهدم بگذرم. با شرمندگی از آن طرز دعا خواندن که الفاظش صرفاً لقلقه زبان بود نه سوز دل، دست به دعا برداشتم و نالیدم. «همین است آقا جان! عفو بفرمایید اراده ضعیف و حواس پرتم را... بی‌لیاقتی‌ام... این دعا را نادیده بگیرید تا به جبرانش فردا به هزار سوز و گداز چنان دعایی بخوانم که...» مجدد در زدند، بلند و سمج و شاید عصبانی. نخیر! فایده‌ای نداشت. بی آنکه سجاده را جمع کنم، رفتم تا در را باز کنم. سه تا از جوان‌های جلسات قرآن و نماز بودند؛ علی و محمد و جواد. مرا که دیدند شرمنده سر به زیر انداخته و گفتند «کار واجبی داشتیم که مزاحم طاعات و استراحت شما شدیم.» همیشه این جوان‌ها با آن رو در بایستی همیشگی و سرخ و سفید شدنشان اشتیاقم را برای شوخی و سر به سر گذاشتن برمی‌انگیختند. گفتم: «از ذکر و دعاو حس و حال که انداختیدم، کله صبح آمده‌اید، پدرف درف خانه‌ام را در آوردید. بس که مشت و لگد و کله کوبیدید...». علی که سعی می‌کرد جلو خنده‌اش را بگیرد گفت: «دلیل داریم حاج آقا! امروز پنجشنبه است. دلماں گرفته، حاجت داریم، گفتیم برویم جمکران زیارت، بلکه حضرت قابل بدانند و حاجاتمان را برآورده کنند. منت بگذارید و همراهمان بیایید، نفستان حق است و حضرت حتماً به دعای شما شفیع حاجاتمان می‌شوند...» محمد دنباله حرف را گرفت و گفت: «شما واسطه ما باشید، به دلماں افتاده که حضرت صدایمان را می‌شنود.» با شرمندگی عرق خیالی را از پیشانی گرفتم و گفتم: «ای بابا! بنده حقیر اگر ذره آبرویی پیش مولا و سرورمان داشتم که برای خودم دعا می‌کردم، نه برای شما بی‌انصاف‌ها که!!! در بیچاره را اینطور کج و داغان کرده‌اید.» و دست کشیدم روی در، جایی که رنگش پریده و کمی زنگ زده بود. جواد خندید، دستی را که بر در گذاشته بودم گرفت و گفت: «دیروز با آن ذکری که از اوصاف حضرت گفتید دلماں را آتش زدید، رویمان را زمین نزنید، دوست داریم بیایید.» محمد پرید وسط حرفش، دست انداخت دور گردنم. مرا بوسید و گفت: «اگر بیایید در هم می‌خریم و زنگتان را هم تعمیر می‌کنیم تا

احتیاجی به مشت و لگد نباشد...» دیدم صلاح نیست در جواب ردم پافشاری کنم. مضافاً آن که دلم برای حال و هوای مسجد جمکران و نماز حضرت پر می کشید. گفتم: «باشد قبول! منتها اول بیاید تو، چای و چاشت بخورید تا من هم آماده شوم و برویم.»

*** هر سه نفر آنها مکانیک بودند، شاید به این دلیل ماشین خیلی روان می رفت. دست به فرمانشان خوب بود. نزدیک دریاچه نمک خورشید از افق طلوع کرد. نزدیک قم فقط کمی بالا آمده بود. کاروانسرای مخروبه‌ای را که قهوه‌خانه علی سیاه نام داشت رد کردیم. چون علی کمی سبزه رو بود، سر به سرش گذاشتم و گفتم: «این هم قهوه‌خانه شما.» دو نفر دیگر خندیدند و علی لب‌هایش را به هم فشرد تا نخندد. ادامه داد: «یا امروز زود راه افتادیم یا شما خیلی تند و روان رانندگی کردید.» جواد گفت: «خفب زود راه افتادیم.» اما علی که پشت رفل نشسته بود گفت: «نه حاج آقا مال رانندگی بنده است. دست فرمان که خوب باشه... البته ماشین را هم خودم سرویس کردم حرف ندارد. حیف که اتاقش پوسیدگی دارد، آن را هم عوض کنم صفر کیلومتر می شود و در جوار شما می‌رویم پابوس امام رضا(ع).» به صدای بلند گفتیم: «ان شاء الله» محمد گفت: «حالا اگر ماشینت را چشم نکردی.» ناگهان ماشین به قول مکانیک‌ها رپلی کرد و خاموش شد. محمد گوش علی را کشید و گفت: «بفرما! ماشاء الله که نگویی اینطوری می‌شود.» علی سری به حسرت و ناراحتی تکان داد و گفت: «شرمنده حاج آقا شدیم.» زدم به شانهاش و گفتم: «پیش خدا شرمند نشوی. تازه غمی نیست وقتی سه تا مکانیک معجب اینجا هستند.» هر سه پیاده شدند و کاپوت را زدند بالا. من هم از خدا خواسته رفتم پایین، خورشید بالا آمده، اما هوا خنک بود، بخصوص نرمة بادی هم می‌وزید. نفسی عمیق کشیدم و خدا را از امکان زیارتی که پیش آمده بود شکر کردم. رفتم پیش جوان‌ها که خم شده بودند روی موتور و هر یک نظری می‌داد و می‌خواست حرفش را به کرسی بنشانند، که یا دل و روده کاربراتور را بیرون بریزند، یا جگر دلکو را بخرانند یا رگ و پی سیم‌کشی‌ها را بازبینی کنند. فکر کردم با شوخی آن حالت جزّشان را تعدیل کنم. پس سر بردم بین سرهایشان و دست گذاشتم رو باطری و گفتم: «گمان کنم این چیزه اضافه است.» محمد خندید و گفت: «آن که باطری ماشین، اگر نباشه ماشین روشن نمی‌شود.» ابرو بالا انداختم و گفتم: «خوب نشود! بکنیدش بیندازید دور، بنده هم تو رادیو ترانزیستوری‌ام دو تا باطری قلمی اعلا دارم بگذارید جای این...» هر سه خندیدند. ادامه داد: «اصلاً به پیشنهاد بهتر. علی آقا گفت اتاق ماشین پوسیدگی داره، بیاین صندلی‌ها را برداریم، کف ماشین را هم با یه اشاره سوراخ کنیم. برویم تو ماشین بایستیم و بدنه‌اش را با دست بلند کنیم و یا علی! تا جمکران بدویم. آخه درست نیست همیشه ماشین به ما سواری بده، یک بار هم ما سواریش بدهیم.» رفقا از ته دل خندیدند. روحیه‌شان عوض شده بود. خواستم باز مزه‌پرانی کنم، چشمم به آنطرف جاده افتاد. به فاصله یکی دو کیلومتر، سیدی ایستاده بود و معلوم نبود چکار می‌کرد. سر بلند کردم و راست ایستادم. درست دیدم! سیدی با لباس سفید و عبای نازک با عمامه سبز مثل عمامه خراسانی‌ها، نیزه‌ای به بلندی هشت متر دست گرفته بود و روی زمین خط می‌کشید. با خود گفتم: «عجب! اول صبح، تو این دوره و زمانه، درس و مکتب را ول کرده، معلوم نیست با این نیزه دراز وسط بیابان چکار می‌کنه؟ بسم الله برویم ارشادش کنیم.» بی آنکه چیزی به جوان‌ها بگویم، از خاکریز جاده پایین رفتم و به او نزدیک شدم. عبای نازکش در باد موج می‌خورد و با آن نعلین‌های زرد و نو قدم‌های بلند برمی‌داشت و با نیزه روی زمین شیارهایی می‌کشید. یک بوی عجیب، بوی عطر و عودی که تا حالا نبویده بودم به مشامم خورد. نفس عمیقی کشیدم و کیف کردم. سرخوش و سرحال کنارش ایستادم و گفتم: «پدرجان! شما سیدی! عالمی! الا ن زمان توپ و اتم و تانکه! با این نیزه دراز آمده‌ای چکار می‌کنی؟ خوبیت نداره، برو پدرم! برو درست را بخوان!» به نیمرخ رو به من چرخید. عجب صورتی! مثل مهتاب سفید. ابروهای پیوسته، بینی کشیده و خالی بر گونه‌اش بود. مکشی کرد، به دور دست خیره شد، باز پشتش را به من کرد و با قدم‌های بلند دور شد، در حالی که همچنان نیزه‌اش را بر خاک می‌کشید. با خود گفتم سر صحبت را باز کنم بگویم دوست و دشمن رد می‌شوند خوب نیست، شما عالمی مردم به اسم شما و لباستان قسم می‌خورند، بفرما برو درست را بخوان... ناگهان با صدایی بلند که طنینش دلم را لرزاند گفت: «آقای عسکری! اینجا را برای بنای مسجد خط‌کشی می‌کنم.» نفهمیدم مرا از کجا

می‌شناسد، اصلاً حواسم نبود. سه سؤال پیش خود طرح کردم تا از او بیرسم. اول این که مسجد را برای جن یا ملائکه می‌سازد که دو فرسخ از قم آمده بیرون و زیر آفتاب نقشه‌کشی می‌کند؟ درس حوزوی خوانده یا معماری؟! دوم آنکه مسجدی که مسجد نشده، محرابش کجاست؟ صحنش کجا و حسینیه‌اش کجا...؟ سوم آنکه کدام بنده خدا این همه راه می‌آید تو این مسجد نماز بخواند؟ جن یا ملائکه؟! پس با قدم‌های بلند خود را به او رساندم و تازه یادم آمد سلام و علیک نکرده‌ام. ناگهان رو به من چرخید. میانه بالا بود با سینه‌ای فراخ. دسته‌ای موی مشک‌ی از زیر عمامه‌اش بیرون آمده، روی شانه‌اش ریخته بود. صورتی مهتابی، محاسنی سیاه، دندان‌های بسیارسپید و چشمانی سیاه و سخت نافذ داشت. تال لب به سلام جنیانم، سلام کرد، ته نیزه را به زمین فرو برد و مثل کودکی مرا پیش کشید و سرم را به سینه‌اش فشرد. نفس عمیقی کشیدم و از هیبت آغوش و بوی خوش تنش دلم لرزید و از لرز دل، تنم به لرزه افتاد. به نرمی رهایم کرد. قدمی به عقب برداشتم. خواستم سربلند کنم و به چشمانش نگاه کنم جرأت نکردم. بس که نگاهش براق و بفرّان بود. به سرم زد با او شوخی کنم. در تهران هر وقت شاگردانم شلوغ می‌کردند می‌گفتم مگر روز چهارشنبه است و این اصطلاحی برای شلوغی‌هایشان بود. تا خواستم بگویم امروز چهارشنبه نیست، پنجشنبه است که زده‌ای به دشت و بیابان! تبسم کرد و گفت: «می‌دانم چهارشنبه نیست و پنجشنبه است. سه سؤال که داری بیرس!» باز نفهمیدم که چطور پیش از پرسیدن، از حرف‌ها و سؤال‌هایم مطلع است. گفتم: «سید اولاد پیغمبر! اول صبح آمده‌ای بیابان را خط‌کشی می‌کنی؟ مردم به لباس شما قسم می‌خورند، زشت است، برازنده نیست، برو پدر جان درست را بخوان. اصلاً بگو بینم مسجد را برای جن می‌سازی یا ملائکه.» نفس عمیقی کشید و خیره‌ام شد. نگاهش را تاب نیاوردم، سرم را پایین انداختم. گفت: «برای آدمیزاد! اینجا هم آباد می‌شود.» سر را خاراند، عجب قاطعیتی! کمی چرخیدم رو به باد تا باز بوی خوشش را به مشام کشم، گفتم: «حالا شما قطعاً می‌دانی، محراب مسجد کجاست؟ صحنش کجا؟ و...» با سر انگشت به خط‌کشی‌ها اشاره کرد و گفت: «یکی از عزیزان فاطمه زهرا(س)، بر این خاک شهید شده. اینجا که پیکرش افتاده محراب است و آنجا که خونش ریخته مؤمنین برای نماز می‌ایستند. آنجا که دشمنان بر خاک افتادند آبریزگاه است.» روی گرداند و به مربع مستطیلی بزرگ اشاره کرد. انگار بغضی گلویش را فشرد، سکوت کرد. به صورتش نگاه کردم و برق اشکی در چشمانش دیدم. با صدایی که نافذتر و قاطع‌تر شده بود گفت: «اینجا هم حسینیه است که مردم برای پدرم عزاداری می‌کنند.» از دیدن اندوهش دلم گرفت، اشکم بی‌اختیار روان شد. گفتم: «بر کافران و یزیدیان صدها هزار لعنت.» با نگاهی مهربان خیره‌ام شد، تبسم کرد و ادامه داد: «پشت حسینیه کتابخانه می‌شود که خودت کتاب‌هایش را می‌دهی.» جا خوردم، از قاطعیتش و این که مرا هم در آبادی مسجد سهیم دانسته بود. گفتم: «به سه شرط! اول این که تا آن موقع زنده باشم.» گفت: «ان شاء الله» گفتم: «شرط دوم این که اینجا مسجد شود.» تبسم کرد و گفت: «بارک‌الله» باز آن رگ سرخوشی و شوخی‌ام گل کرد، گفتم: «شرط سوم این که به اندازه استطاعت، حتی اگر یک کتاب هم شده به کتابخانه مسجد اهدا کنم تا امر نواده پیغمبر را اجرا کنم، اما تو برو درست را بخوان، این هوا را از سرت دور کن! نیزه و مسجد و خط‌کشی؟! چه معنی دارد که...» نگذاشت حرفم تمام شود. با آن دستان سپید و قدرتمند بازوهایم را فشرد. گفتم: «آخر نگفتید اینجا را کی می‌سازد؟» به چشمانم خیره شد که باز تاب نیاوردم و سر به زیر انداختم. گفت: «یدالله فوق ایدیهم.» گفتم: «این که یعنی دست خدا بالای همه دست‌هاست. جواب سؤال من چه شد؟» گفت: «آخر کار می‌فهمی، وقتی ساخته شد به سازنده‌اش سلام مرا برسان، خدا تو را هم خیر و سعادت بدهد.» گفتم: «ان شاء الله خدا از دهان مبارکت بشنود.» صدای موتور ماشین بلند شد. وقت رفتن بود. دست نرم و قوی و گرمش را در دست گرفتم دوباره دلم لرزید. به چشمانش نگاه کردم که این بار با گیرایی غریبی نگاهم را به خود کشید. گفتم: «کجا می‌روید برسانیمتان.» گفت: «جمکران.» گفتم: «پای پیاده! وسیله‌تان کجاست؟ بیاید در جوار هم برویم، حسابی سؤال پیچتان کنم.» خندید و مثل پدری که پسرش را نوازش کند. دستی به سرم زد سر را خم کرد و گفت: «شما برو من هم می‌آیم.» گفتم: «پس قول بدهید آنجا شما را ببینم.» و نفسی عمیق کشیدم و از بوی خوشش چشمانم را بستم. گفت: «حتماً به

دیدنت می‌آیم آقای عسکری، خدا به همراهت. آن مورد امروز را هم بخشیدم.» علی صدایم می‌کرد. دستش را فشردم، خداحافظی کردم و به طرف جاده راه افتادم. با خود فکر کردم «کدام مورد را بخشیده‌اند؟ عجب خوی و خصالی! به این برازندگی و نیزه به دست؟!...» در این افکار بودم که به ماشین رسیدم. علی گفت: «با کسی صحبت می‌کردید، وسط بیابان؟» بی آنکه پشت سر را نگاه کنم، اشاره به آقای سید کردم و گفتم: «با همین حاج آقا؟» محمد که فکر کرد این هم یکی از شوخی‌هایم است، خندید و گفت: «کدام حاج آقا. آقای عسکری؟» گفتم: «همین...» و چرخید رو به بیابان که صاف و خالی بود. چشمانم از تعجب فراخ شد. نفسم گرفت. خشک شدم. هیچکس آنجا نبود. دشت، صاف و بی‌پستی و بلندی پیش رویم گسترده بود، بی آنکه احدی را در آن بینم. اما امکان نداشت همه آنچه دیده بودم توهم باشد. یقه پیراهنم را بوییدم بوی خوش او را می‌داد. نمی‌دانم آن جوان‌ها در صورتم چه دیدند، جواد زیر بازویم را گرفت و گفت: «حالتان خوب نیست؟ بیاید تو ماشین.» اما دستم را از دستش درآوردم و گفتم: «نه خوبم! الا ن برمی‌گردم.» و دویدم به سمت شیارها. باید می‌دیدم، باید مطمئن می‌شدم، آنچه دیده‌ام وهم و خیال نبوده... و نبود! آنجا روی زمین هموار شیارهایی کشیده شده بود... محراب و صحن و حسینیه... دور خود چرخیدم، گیج و مستأصل و ترسان فریادش کردم،... «کجا بید؟» و ناگهان فکری به ذهنم رسید که بیش از نبودنش، ندیدنش، دلم را لرزاند و نفسم را بند آورد، نکند او... به جوان‌ها چیزی نگفتم. نمی‌توانستم بگویم، چیزی هم نپرسیدند، گویی در سکوت و بهتم خاصیتی بود که آنها را هم در بهت و حیرت فرو برده بود. فقط گهگاه در گوشه‌ای از حال و روحیه‌ام صحبت می‌کردند. فکر و ذکر خودم، رسیدن به جمکران بود. دیدار دوباره او آنطور که قول داده بود خیلی چیزها را برایم روشن می‌کرد. که بود؟ از کجا آمده بود و به یکباره کجا رفت؟ مرا از کجا می‌شناخت و چه چیزی را بر من بخشیده بود؟... گو این که عمیق‌ترین هزار توهای دلم گواه می‌داد که او... از در مسجد جمکران که وارد صحن شدم قلبم به تپشی غریب افتاد. دلم پر می‌زد و دلیلش را خوب می‌دانستم. اشتیاقی غریب برای دیدارش احساس می‌کردم. دلم آن صورت و چشم‌ها، آن دست‌ها و بوی بهشتی و مهمتر از همه، آن حضور پدران و غریب را می‌خواست. به هر طرف نگاه کردم، تمام مسجد را گشتم تا آن وجود عزیز را پیدا کنم اما نبود. هر چه سه دوست صحبت می‌کردند، چیزی نمی‌فهمیدم. همه هوش و حواسم به او بود و بس. دیدم دلم، شور و التهاب جز به نماز آرام نمی‌گیرد، ایستادم به نماز مسجد جمکران و دو رکعت نماز حضرت قائم، ارواحنا فداه. پیرمردی سمت چپم نشسته بود و جوانی طرف دیگر. الفاظ را با سوز و گداز می‌گفتم، از فکر آن که شاید او، خود حضرت بوده چنان قلبم فشرده می‌شد که بی‌اختیار به ناله و فغان افتاده بودم. خواستم به سجده بروم برای ذکر صلوات. که احساس کردم پشت گردن و پهلویم داغ شد و قلبم به تپش افتاد. کسی کنارم نشست. که بوی عطرش بوی آشنایی بود. گفت: «آقای عسکری، سلام علیکم! الوعده وفا.» صدایش همان صدای آشنای پدران بود و حضورش لرزهای غریب به جانم انداخت. رفتم به سجده برای ذکر صلوات، دلم! هوش و حواسم! فکر و ذکرم پیش او بود تا صلوات‌ها تمام شود، ختم نماز کنم و از او بپرسم، به دستش، به ردایش بچسبم و رهایش نکنم. سر از سجده که برداشتم دیدم نیست. مبهوت و ناامید به پیرمردی که کنارم نشسته بود گفتم: «این حاج آقا که با من حرف زدند کجا رفتند؟» پیرمرد شانه بالا انداخت و گفت: «من کسی ندیدم، داشتیم صلوات می‌فرستادم.» ترسیدم، رو کردم به پسر جوان و پرسیدم: «این آقا سید را که کنارم نشست...» جوان کتاب دعایش را نشانم داد و گفت: «داشتیم دعا می‌خواندم اما ندیدم کسی...» دنیا دور سرم چرخید، نفهمیدم چه شد. آبی به صورتم ریختند، به هوش آمدم. سه دوست دوره‌ام کردند که چه شد؟ نگفتم! نتوانستم بگویم. آن حدس و گمان به یقین رسید، او حضرت مهدی قائم (ع) بود، که جان و روحم به فدای قدوم مبارکش باد. حالم خوب نبود، گریه‌امانم نمی‌داد. قلبم تیر می‌کشید و تمام تنم بی‌حس بود و سوزن سوزن می‌شد. رفقا که حالم را چنین دیدند به سرعت به طرف تهران حرکت کردند، خواستند مرا به منزل ببرند. خواهش و تقاضا کردم که مرا به منزل حاج شیخ جواد خراسانی که از دوستان نزدیک روحانی‌ام بودند ببرند، که بردند. اهل منزل هم مرا به اندرونی هدایت کردند جایی که حاج آقا کنار حوضی با کاشی‌های آبی نشسته پاهایش را در آب

گذاشته بود و کتاب می‌خواند، مرا که دید، نیم‌خیز شد، سلام و احوالپرسی کردیم. از حالم پرسید و دلیل این روی زرد و خرابم. گفتم از قم، جمکران می‌آیم. تعارف به خنکای آب زد و گفت: «کفش‌هایت را بکن ما با آب پذیرای مهمانانمان هستیم.» پاها را در آب گذاشتم. خنکایی خوش و عجیب از پاها تا تمام تنم پخش شد. حاج آقا برگی از کتاب را ورق زد و گفت: «بگوئید! گوشم با شماست.» ماوقع را تعریف کردم. تا رسیدم به آنجا که آن سید بزرگوار مرا به نام خطاب کردند. حاج آقا کتاب را بست. خیره‌ام شد و سراپا گوش. حکایت‌م را ادامه دادم تا مسجد و نماز و آن ماهنامه موعود شماره ۳۳ پی‌نوشت‌ها: *. این داستان برداشتی از ماجرای واقعی آقای احمد عسکری و برخورد ایشان با حضرت است که نقل زبان‌هاست و حضرت آیت‌الله ضافی گلپایگانی در کتاب پاسخ ده پفرشش به آن اشاره نموده‌اند. ۱. خداوندا! ای پروردگار پرتو جهان افروز... به سرور ما امام و رهبر هدایت شده و... خداوندا! مرا از یاران و هواخواهان او قرار ده... خداوندا! آن چهره زیبای رشید را به من بنمای و از پرده غیب آشکار کن...

آسیب‌شناسی آخرالزمان - ۲

مهدی نیلی پور اشاره: در مباحث گذشته تا حدودی سیمای عمومی مردمی که در دوره آخر الزمان دچار آسیب‌ها و آفات آن دوران خواهند شد خدمتتان عرض کردیم. در ادامه از جمله کسانی که در روایت دینی از خصلت‌های آنها خدمتتان عرض می‌شود دانشمندان دینی آسیب زده در دوره ارتداد هستند و از طرفی سیمای روشنفکران آسیب زده. در روایات ما وجود دارد که می‌فرماید بخشی از کسانی که در آخر الزمان مشغول تحصیل دینی می‌شوند یا علوم دینی را سعی می‌کنند فرا بگیرند اینها به خاطر ریاست و رسیدن به مقامات است. روایت می‌فرماید: «یتفقه اقوام لغير الله طلباً لدنيا و الرئاسة»؛ یعنی افرادی به دنبال دین‌شناسی و فهم مسایل دینی می‌روند اما غرض آنها خدا نیست و اخلاص در انگیزه‌های آنها پیدا نیست و عمدتاً اینها طالب دنیا و ریاست بر مردم هستند به همین خاطر اینها چون می‌بینند که با دانستن بعضی از اصطلاحات دینی می‌توانند بر مردم ریاست کنند به دنبال تحصیل دین و دانشهای دینی می‌روند و بعد می‌فرماید: «و یوجه القرآن علی الالهواء» این خصوصیت می‌تواند خصوصیت دانشمندان و عالمان دینی باشد که یکی از حالت‌هایی که آنها پیدا می‌کند این است که توجیه‌گر قرآن می‌شوند اما بر اساس هواهای نفسانی خودشان به تعبیری که علامه طباطبایی در ابتدای المیزان دارند می‌فرمایند ما تفسیر قرآن نمی‌کنیم بلکه تحمیل بر قرآن می‌کنیم نظرات خودمان را. آنچه که از ما خواسته شده این است که با یک فکر خالی به سراغ فهم عمیق مطالب قرآنی برویم و پرده برداری از ابهامات معانی قرآن بکنیم این می‌شود تفسیر. اما گاهی ما با پیش فرض‌های فکری و یکسری تئوری‌های مشخص ذهنی سراغ قرآن می‌رویم و می‌خواهیم آیه‌ای را برای فکر خودمان پیدا کنیم و گاهی بالاتر اینکه ممکن است افرادی یا مکاتبی، در باطن به خاطر اینکه در جوامع اسلامی هستند و بدون آیه قرآن نمی‌توانند نفوذ در افکار عمومی داشته باشند باتمسک به آیات قرآن برای رسیدن به اهداف شوم نفسانی‌شان از آیات قرآن بهره‌گیری کنند. نشانه دیگری که باز در این دوره گفته شده می‌فرماید: «و قعود الصبیان علی المنابر» منبر یعنی محل موعظه و ترویج و تبلیغ دین. یکی از نشانه‌هایی که برای دانشمندان یا نیمه دانشمندان در دوره آخر الزمان وجود دارد و آسیب‌هایی که در این دوران نمایان می‌شود این است که کسانی سمت تبلیغ دین را به عهده می‌گیرند که اینها از نظر سن دوره صباوت و نوجوانی را می‌گذرانند. اینکه گفته شده: «قعود الصبیان علی المنابر» شاید یک معنای ظاهری آن مراد باشد که یعنی کسانی بر منبرها می‌نشینند و در مقام خطابه می‌آیند که اینها نوجوانانی بیشتر نیستند و افراد بزرگتر و مسن‌تر و ماهرتر آنها زمینه تبلیغ را ندارند. معنای دیگری که ما شاید می‌توانیم از این روایت برداشت کنیم این است که مراد از «قعود الصبیان علی المنابر» این باشد که کسانی مشغول تبلیغ دینی می‌شوند که اهمیت ندارند. یعنی از نظر دانش‌ها و اطلاعات دینی بچه سال هستند از نظر اطلاعات بچه سال هستند مهارت خاصی در امر تبلیغ و اطلاعات کافی به زوایای گوناگون دین ندارند اما اینها با جرأت کامل به عنوان مبلغ دین وارد صحنه تبلیغ می‌شوند. باز از مسایل دیگری که در این دوره وجود دارد که پیامبر اکرم (ص) بر

سلمان خیر می‌دهند و می‌فرمایند «و رأیات المنابر افرم علیها بالتقوی و لا یعمل القائل بما یأمر» شما می‌بینی که بر منبرها و در مقام وعظ و اندرز افراد مردم را امر و دستور و سفارش به تقوی می‌کنند ولی وقتی که به وجود و زندگی آنها مراجعه می‌کنید خود گوینده آن سخنان، حد خدا را رعایت نمی‌کند و برای حدود الهی حریم قائل نیست و اهل تقوی نیست یعنی عالمان بدون عمل. مورد دیگری که باز از نشانه‌های دانشمندان دینی و آسیب‌زده در آخر الزمان است و ممکن است بعضی از دانشمندان دینی دچار آسیب و آفت شوند این است که «یؤتون الحکمۃ علی منابرهم فاذا نزلوا نزع عنهم» می‌فرماید گاهی شده که اینها هنگامی که در مقام سخن گفتن هستند زیباترین و مهمترین و نغزترین و پر معناترین مسایل را مطرح می‌کنند. سخنان حکیمانه از آنها می‌شنویم اما هنگامی که اینها به زیر می‌آیند از منبر «نزع عنهم» حکمت در آنها وجود ندارد یعنی آنها زبانشان به گفتن حکمت رام و روان است اما هنگامی که به شخصیت آنها نگاه بکنی خبری از حکمت و عقلانیت و هوشمندی به آن معنا در آنها نیست و عمدتاً جهت خودنمایی یا فریبایی و فریب دادن مردم ممکن است که دست به چنین اعمالی بزنند. در مورد سیمای روشنفکران دینی در روایات داریم که یکی از مشکلاتی که در آخر الزمان ممکن است گریبانگیر عده‌ای شود این است که «یصیر الدین بالرأی». دین و مجموعه قوانین دینی بر اساس آراء و نظریه پردازیهی شخصی افراد توجیه می‌شود و «عطل الكتاب واحكامه» اما بر اساس آیات قرآن و بر اساس روایات اهل بیت (ع) دین توصیه نمی‌شود و به مردم ارایه نمی‌شود. عده‌ای هستند که اسلام را و دین اسلام را بر اساس آراء و نظرات خودشان توجیه می‌کنند کتاب خدا و آیات قرآن را تعطیل می‌کنند و شما به ندرت در صحبت آنها و سخن آنها از آیات قرآن نشانه می‌بینی. گویا خود را مستغنی از رجوع به آیات قرآن می‌دانند در مقام توجیه مسایل دینی از قرآن به عنوان اصیل‌ترین و متین‌ترین قانون الهی و به عبارتی قانون اساسی دین الهی اسلام هیچ استفاده‌ای نمی‌برند. «عطل الكتاب» قرآن را به تعطیلی می‌کشاند. قرآن را به مهجوریت وا می‌دارند مهجوریت قرآن در یک مرتبه این است که انسان در مقام گفتن و مقام فکر کردن از آیات قرآن بهره‌گیری نکند بلکه همه مسایل دینی را با توجه به نظرات شخصی خودش بیان کند اگر یک روشنفکر اگر یک عالم دینی خود را از قرآن دور کند و در محضر قرآن کمتر باشد. از آیات قرآن کمتر استفاده ببرد. در کلام خویش در تبلیغ خویش در تولید فکر از آیات قرآن استفاده نبرد. اینها همان دانشمندان و روشنفکرانی آسیب‌زده و آفت‌زده‌ای هستند که روایات دینی به ما خبر می‌دهد که در دوره‌ای چنین افرادی در جوامع اسلامی پیدا می‌شوند. علاوه بر اینکه کتاب خدا تعطیل می‌شود و مهمل گذاشته می‌شود و شما نمی‌بینی که آنها در مقام استفاده و توجیه و تفسیر دین از آیات قرآن استفاده بکنند احکام قرآن هم تعطیل می‌شود. در قرآن کریم احکامی از طرف خداوند متعال نازل شده در ابعاد گوناگون در مسایل جزایی در مسایل اقتصادی مثلاً ما در مورد ربا می‌بینیم در آیات قرآن به شدت از ربا نهی شده در این دوره می‌بینیم که یک روشنفکر، یک نظریه‌پرداز به اصطلاح مسلمان وقتی می‌خواهد فکر کند و تئوری‌پردازی بکند خود را مستغنی می‌بیند که از احکام قرآن استفاده بکند و احکام قرآن تعطیل می‌شود. احکام جهاد، احکام اقتصادی، احکام حقوقی و جزایی اینها ممکن است در دیدگاه روشنفکران و علمای آسیب‌زده به تعطیلی کشیده شود و از درجه اعتبار ساقط شود. نکته دومی که در این رابطه باز در روایات دینی وجود دارد این است که می‌فرماید ابطال حدود الله گاهی شده که احکام الهی تعطیل می‌شود و گاهی نه تنها کنار گذاشته می‌شود بلکه اعلام می‌شود به بی‌ارزشی و باطل شدن و تاریخ مصرف آنها را تمام شده اعلام کردن. گاهی شده که روشنفکری اعلام بکند که تاریخ مصرف احکام قرآن تمام شده است. و امروز بایستی آنها را مطابق آراء و نظریات امروزی احکام را و حقوق و قوانین را تنظیم بکنیم. لذا ابطال حدود الله یک گام بالاتر و یک مشکل بالاتر از تعطیل احکام الله است و باز از روایات ما بر می‌آید در دوره آخر الزمان آن معامله‌ای که با قرآن کریم می‌شود با آثار و روایات اهل بیت عصمت و طهارت هم می‌شود. در صدر اسلام به ظاهر گروه منحرفی به نام منافقین در جامعه اسلامی پیدا شدند که به حسب ظاهر اعلام کردند «حسبنا کتاب الله» ما را قرآن کافی است. که این یک آفت و آسیب بزرگی در جامعه آن روز اسلامی ایجاد کرد و مردم را از ولایت جدا کرد. در آخر الزمان دانشمندان و روشنفکرانی

بوجود می‌آیند و در بین مردم نفوذ می‌کنند که اینها علاوه بر قرآن از روایات و آثار اهل بیت (ع) هم می‌برند. و این مشخص است که وقتی افرادی جرأت کنند در برابر قرآن بایستند، کتاب و حدود خدا را ابطال بکنند و انجام و اعمال نظرات قرآنی برای آنها بی‌معنا و بی‌ارزش باشد، مسلم است در برابر روایات این ایستادگی و مقاومت را بیشتر دارند. به همین دلیل در روایات دینی ما وجود دارد که روشنفکران و دانشمندان آسیب زده‌ای در بین جوامع اسلامی رشد پیدا می‌کند که اعتباری برای روایات دینی و کلام اهل بیت عصمت و طهارت (ع) و روایات پیامبر اکرم (ص) قائل نیستند. باز مشکل اساسی تری در روایت اول هم اشاره به آن شد این است که می‌فرماید در دوره آخر الزمان افراد دچار این مطلب می‌شوند که عمدتاً به جای اینکه نظر اولشان به قرآن یعنی منبع قانونگذاری دینی و روایات اهل بیت عصمت و طهارت (ع) باشد «یقال رأی فلان و زعم فلان»؛ یعنی معمولاً در گفت‌وگوها از نظرات افراد استفاده می‌شود. گفته می‌شود رأی فلانی چنین است زعم و گمان فلانی چنین است بعد در ادامه روایت می‌فرماید «و یتخذ الراء و القیاس» برای تصمیم‌گیری کلان و یا غیر کلان برای اتخاذ خط مشی عمدتاً از نظریات استفاده می‌شود به قیاس و ایجاد حالات قیاسی می‌پردازند به جای اینکه به احکام روشن قرآن و احکام مبین و روشن قرآن و روایات مراجعه می‌کنند به نظریات افراد و انسان‌های گوناگونی که صاحب نظریاتی هستند. یکی از مسائلی که در آخر الزمان در جوامع اسلامی رشد می‌کند و دهان به دهان می‌گردد این است که عمدتاً در مقام تصمیم‌گیری و فکر کردن به نظریات افراد اعتنا می‌شود به جای اینکه به روایات مراجعه شود. روایت کاملاً اینگونه است که می‌فرماید «بیطل حدود ما انزل الله فی کتابه» آنچه که خداوند نازل کرده در کتاب او بر پیامبر خودش (ص) باطل می‌شود و «یقال رأی فلان و زعم فلان» و گفته می‌شود فلان فرد چنین نظری دارد، فلان رأیی دارد، فلان گمانی دارد «و یتخذ الراء و القیاس و ینبذ الاءثار» روایات دور انداخته می‌شود به جای روایات و حدود الهی در قرآن از نظرات و آرای دیگران استفاده می‌شود بعد دنبال آن روایت می‌فرماید «فعند ذلك تشرب الخمر و تسمى بغير اسمها» که در این زمان زمانی است که شراب می‌خورند اما اسم آن را عوض کرده‌اند با تبدیل اسم شراب، شراب را برای خودشان مجاز می‌کنند و آن را می‌نوشند. این روایت در صفحه ۷۲۰ از کتاب یوم‌الخلاص است این هم تعدادی از آن آثار و روایاتی است که مشخص کننده سیمای روشنفکران در دوره آخر الزمان است که البته با اینکه تعداد روایات آنچنان که ما تفحص کرده‌ایم اندک است اما خطر بسیار بزرگی را می‌توانند به ما گوشزد کنند؛ یعنی جوامع اسلامی در دوره ارتداد از ارزش‌ها دچار دانشمندان و روشنفکران آسیب زده‌ای می‌شوند که تیشه برداشته و به ریشه اسلام؛ یعنی قرآن و روایات می‌زنند و نه تنها قرآن و روایات را تعطیل می‌کنند بلکه در صدد ابطال آیات و روایات دینی هستند و عمدتاً به نظریه‌پردازی و تئوری‌پردازی و استفاده از نظرات دیگران می‌پردازند و همین جا شاید این تذکر لازم باشد که شناختن این آسیب‌ها یکی از فواید بزرگش این است که ما تلاش بکنیم که دامن خودمان را از اینگونه افکار منزّه بکنیم و تلاش بکنیم در این چاله‌های فکری و در این مشکلات نیفتیم. امام صادق (ع) فرمودند: دانستن این آسیب‌ها برای شما این منفعت را می‌تواند داشته باشد که خود و خانواده‌های خود را و جامعه خویش را از ورود این میکروب‌ها و آسیب‌ها مصونیت بخشید. در دفاع از دین و آئین دینی جدیت بیشتری داشته باشید. باز هشدارهایی روایات دینی ما داده‌اند که سیمای خانواده‌های آسیب زده را برای ما روشن می‌کند. اولین مسأله‌ای که وجود دارد این است که می‌فرماید: «یری الرجل من زوجته من قبیح فلا-ینه یها» یکی از نشانه‌های جوامع آسیب زده در آخر الزمان و یا انسان‌های آسیب زده این است که امر به معروف و نهی از منکر برای آنها ضد ارزش می‌شود. این مسأله در خانواده‌ها در محیط‌های کوچک هم ممکن است رسوخ بکند. یعنی گاهی ممکن است انسان بهانه‌ای داشته باشد که در یک جامعه بزرگ قدرت و توان برای امر به معروف و نهی از منکر ندارد. تأمین نیست، آبروی او در خطر است. جان او در خطر است. اما در یک محیط کوچک خانواده انسان مخصوصاً مرد مسؤولیت دارد که یک مقدار مواظبت‌ها و پاسداری‌ها از حدود الهی داشته باشد. در قرآن کریم می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم ناراً»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید خودتان و اهل عیال خودتان را از آتش جهنم نگهداری کنید؛ یعنی مسؤولیت حراست

خانواده به عهده آحاد خانواده مخصوصاً به عهده مرد خانواده است. در قرآن کریم چنین دستوراتی به ما داده شده که علاوه بر مسؤولیت فردی هر کسی مسؤولیت خانوادگی دارد. در آخرالزمان نامردهایی پیدا می‌شود که در خانواده خودشان هم قبیح و هم زشتی و معصیت را می‌بینند «فلا ینهیها» اما نهی از منکر نمی‌کنند یعنی نه تنها معصیت در جامعه ممکن است وجود داشته باشد بلکه در خانه‌ها بلکه در زندگی خصوصی افراد هم نفوذ می‌کند. دوم مطلب این است که «یعیّر الرجل علی صون النساء» یکی از نشانه‌ها این است که اگر مردی بخواهد صیانت خانم و دختران خودش را به عهده بگیرد و یک مقدار مواظبت و حراست بیشتری از زن و دختر و ناموس خودش داشته باشد سرزنش می‌شود. «یعیّر الرجل علی صون النساء»؛ یعنی اگر کسی بخواهد یک مقدار رعایت حدود الهی را بکند و نوعی صیانت و مصونیت بخشی برای زنان اعمال کند مورد سرزنش دیگران قرار می‌گیرد یا مورد سرزنش خود آن زن قرار می‌گیرد یا مورد سرزنش دیگر آحاد در جامعه قرار می‌گیرد. دقت بکنید که در این روایت یک مسأله مهمی را به ما هشدار داده و توجه داده که می‌فرماید: «یعیّر الرجل علی صون النساء». اگر شما در تعبیرات علامه شهید مطهری، رحمه‌الله‌علیه، در کتاب حجاب دقت کرده باشید می‌فرمایند: آنچه اسلام توصیه می‌کند در مورد زن، مصونیت بخشی به اوست نه محدود کردن او. در این روایت می‌فرماید «یعیّر الرجل علی صون النساء»؛ یعنی اگر همان حداقل‌ها اگر آن مسایل و قوانینی که موجب مصونیت زنان می‌شود آن قوانین را کسی بخواهد اعمال کند مورد تعیّر و سرزنش قرار می‌گیرد و محدود کردن زن مورد نظر نیست. در آخرالزمان خانواده‌هایی به وجود می‌آیند زنان و مردانی ممکن سوم مسأله‌ای که باز می‌تواند جزء رخدادهای آخرالزمان باشد این است که می‌فرماید: «فینفق الرجل ماله فی غیر طاعة الله فلا یفنهی و یمیغ الیسیر عن طاعة الله» می‌فرماید اگر پدر خانواده‌ای بخواهد از مال است بوجود بیایند که اگر فردی بخواهد حفاظت معقول و مشروع از ناموس خودش داشته باشد او را مورد سرزنش و نکوهش قرار دهند. خودش در مسیر غیر طاعت خدا خرج کند، هر چه صرف کند این نهی نمی‌شود، مورد تعرض کسی قرار نمی‌گیرد. مثلاً فردی برای زینت خودش برای پرخوری، تجمل، برای معصیت و برای امور غیر مفید هر چه که انفاق کند و پول مصرف کند کسی معترض او نخواهند شد اما اگر بخواهد همان فرد مقدار اندکی از مال خودش را در مسیر پیشبرد اهداف الهی مصرف کند مورد اعتراض قرار می‌گیرد. یعنی اگر هزار هزار در مسیرهای غیر مفید یا معصیت خرج کند معترض ندارد اما اگر بخواهد یک هزار در مسیر صحیح و اصولی و در راه طاعت خدا خرج کند او مورد اعتراض قرار می‌گیرد. ما الان داریم افرادی که سفرهای اروپایی میلیونی دارند اما به حج مشرف نمی‌شوند. ممکن است افرادی باشند که اینها خمس و زکات واجب خودشان را پرداخت نکنند، اما بسیار در مسایل دیگر زندگی اهل اسراف و تبذیر هستند. ممکن است فردی باشد که کمترین کمک را به یک مسکین به یک یتیم، یک انسان محتاج آبرومند نکند اما در نقطه مقابل او اموال زیادی در مسیر بیجا و غیر مفید و حتی معصیت خدا خرج کند. این هم یک ابتلائی است و مصیبتی است که گریبانگیر خانواده‌ها خواهد شد. مسأله بعدی اینکه در سیمای زن هم آن را توضیح دادیم مردان و خانواده‌هایی بوجود می‌آید که «قبلتهم نساؤهم» قبله آنها و همه اهداف و آن مقاصد و مطلوبات آنها زنان می‌شود که کنایه از شهوت است. یعنی خانواده‌هایی که شهوت در آنها موج می‌زند حد و حدود رعایت نمی‌شود به وجود خواهند آمد. روایت دیگری که باز در این مورد داریم می‌فرماید که در دوره‌ای مردان زنان خود را تشویق می‌کنند به تجارت و کار اقتصادی «حرصاً علی الدنیا» دقت بکنید کار کردن برای زن یک امر ارزشی در اسلام است در روایات دینی داریم که حضرت زهرا(ع) در خانه کار می‌کردند نه کار خانه بلکه امیر المومنین (ع) می‌رفتند از بیرون پشم می‌گرفتند و فاطمه الزهرا(ع) در خانه می‌بافتند و بعد می‌بردند مزد حضرت زهرا(ع) را به عنوان کمک اقتصاد خانواده می‌گرفتند یا در مورد اهدای فدک به فاطمه الزهرا(ع) این مسأله یک تجارت است یک کار اقتصادی است که حتی عمال فاطمه زهرا(ع) در فدک کار می‌کردند و حضرت فاطمه(ع) حسابرسی می‌کردند. اما گاهی می‌شود که مردی زن خودش را تشویق می‌کند به مشارکت در امور تجاری که شأنیت زن در آن موارد نیست «حرصاً علی الدنیا» با اینکه نیازی ندارند. اما به خاطر حرص و ولعی که بر دنیا دارند، به خاطر اینکه اهل تکاثر شده‌اند اگر که یک

زندگی تأمین باشد از نظر اقتصادی اسلام لازم نمی‌داند که زن را حتماً و حتماً تشویق بکنیم به کار تجارت که بعد کار تربیت و معنویت و اخلاق آسیب ببیند. لذا این باز یک روایت است که می‌فرماید شاید خانواده‌هایی به وجود بیایند که اینها «حرصاً علی الدنیا» زنان خودشان را در امور تجاری و اقتصادی تعمداً بیشتر شرکت می‌دهند. روایت بعدی می‌فرماید «اذا قطعوا الارحام» خانواده‌ها دچار گسستگی‌های جدی می‌شود و «مَنُوا الطعام» اینها اگر بخواهند میهمانی بکنند و اطعام بکنند عمدتاً منت‌گذاری می‌کنند؛ یعنی با طیب نفس، به

در آستان صبح وصال

سلام بر تو ای الهه عشق، ای آفتاب پرده‌نشین، ای عصاره ولایت و ای ذخیره امامت، سلام بر تو که بر اریکه دل‌ها نشسته‌ای و بر اقلیم عشق سلطانی. - ای آفتاب حفسن! در اقلیم عشق اگر بر سریر جمال بنشینی، زیبا رویان جهان در مقابل جلوه جمالت به تعظیم در آیند و خاک ادب بوسند؛ زیرا که جمال تو جلوه‌ای از جمال یار است و جمال زیبارویان انعکاس ذره‌ای از جمال توست و تو ای زیبا صنم! اگر نقاب از چهره براندازی و جهان به نور جمال خود برافروزی، رونق بازار حفسن فروشان یکباره فرو ریزد. عکس رویت رونق بازار مه رویان شکست با جمالت عشق را بر روی کار آورده‌ای - محبوب من! در معبد عشق طنین پای تو پیدا است. در محراب عشق سجاده نیاز گسترده و با اشک وضو ساخته‌ایم و بر کعبه رخت اقتدا کرده و با خیال روی تو تکبیر می‌گوییم و با گلبانگ سکوت، در آستانه قنوت می‌خوانیم: *اللَّهُمَّ ارْفِنِي الطَّلْعَةَ الرَشِيدَةَ وَالْغَفْرَةَ الْحَمِيدَةَ وَالْكَحْفَلَ نَاطِقِي بِفَنَطْرَةٍ مَفْتَى اَفْلِيهِفِ*. هر شب به یاد روی تو من اقتدا کنم بر گردف روی ماه تو پروانه‌ای منم رخصت اگر به حریم تو یابم ای صنم! «خواهم شبی نقاب ز رویت برافکنم خورشید کعبه و ماه کلیسا کنم ترا» - چه با شکوه است نقطه آغاز آمدنت! روزی سیصد و سیزده ستاره نورانی گرد آفتاب رخت گردند. جانشین حضرت حق، مقصود آفرینش عالم، پیغمبر خاتم (ص) تزیل مجید در آستین تو نهاده و سلطان کرسی عدل، امام علی (ع) تیغ عدالت بر میان تو بسته و عیسی (ع) با تمام اعجاز عنان سمند تیزپای تو را گیرد و موسی (ع) با هزار جلوه طور، چراغدار راه تو باشد. سلیمان (ع) خاتم اختیار جهان در انگشت تو نهاده و خلیل (ع) تبر بت‌شکن بر دوش تو گذارد و تمام افلاکیان و مقرّبان در گاه حضرت حق، مکین حضرت تو باشند و مریم و هاجر و سارا و خدیجه (س) و خاتون دو سرا، حضرت زهرا (س) به بدرقه راهت آب پاشند. زیبا شود آن روز که دوران تو گردد روزی که جهان پهنه جولان تو گردد - روزی که تو می‌آیی و بر منبر گل می‌نشینی، شمیم دلنشین کلامت و عطر گلستان جمالت، جهان را رشک باغ جنان خواهد کرد. آسمان عطر خدا گرفته و در باغچه دل‌ها، گل‌ها همه نرگس خواهد شد. بذر صفا در کویر تشنه دل‌ها روئیده و ایام، همه آدینه خواهد گشت. از آن آدینه روزی که به مستان باده پیمایی هر آدینه به دنبال تو و پیمانه می‌گردم - آری، لحظه آمدن تو، بسیار تماشایی است که با وجود تو در چمن دهر بساط عیش برپا شده و غنچه‌های عشق باغ آرزوهایمان با نسیم و عطر دلنواز تو شکوفه خواهد زد. - قبله من! بیا که صحرای سینه ما در عطش اشتیاق می‌سوزد و کویر تفتیده دل‌ها در انتظار رویش سبز بهاران است. تک درخت عشق ما در خشکسال این حیات که تنها مرغ عشق تو بر شاخسار آن نشسته، خشکیده است و قامت رعناش از جور فراق شکسته. تو ای سحاب رحمت و مهر! بر دل تفتیده ما بار تا با نسیم دلنواز تو، به انتظار آمدنت بوستان شود. رضا قاسم‌زاده - هادیشهر

یک فروغ روی او

تو که نیستی همه نفس گوش عالم و آدم را پر می‌کند. او کتاب آسمان را بر فصل فصلف زمین تلاوت می‌کند. رگ‌های پر شده از نفرت عالم را دم مسیحایی او درمان می‌کند. او رشته‌ای است از خدا تا باز خدا! فرج آنگاه آغاز می‌شود که عشق - با همه سختی‌اش - به مقصد می‌رسد. مهدی (ع) کلمه‌ای است چون مسیح (ع) و نوری است چون محمد (ص). بی‌حضور تو، با هزار چراغ -

حتی - شبستان خالی دلم تاریک است. مردانف مرد ایستاده می‌میرند با چشمان خیره، به راهی که تو از آن می‌آیی. انتظار؛ یعنی «یا عدلف» «یا عدلف» «یا عدلف». یا مقلب القلوب والابصار! چشم و دلمان را به دیدن روی او روشن کن. سهیلا صلاحی اصفهانی

کلبانگ

شرح مسلمانی من بر جاده‌ها می‌نشیند، چشمان بارانینف من بال پریدن ندارد، تابوت طوفانی من آتش گرفته، چو قفقنوس خاکستر دست‌هایم بالی نمانده برای شوق پرافشانی من فانوس‌هایم فسرندند، نوری نمانده ولیکن عمری است چشم انتظار است، شام زمستانی من ای کاش روزی بیایی از سمت سبزی طربناک باران ایمان بباری بر خاک عصیانی من یک آیه از چشم‌هایت در چشم‌هایم یقین ریخت این بود آری چنین بود، شرح مسلمانی من محبوبه زارعی ... با توست پفر از نیاز شرابیم و لعلف تر با توست ز حسرتم بکفشی یا نه؟ این دگر با توست به شکر آنکه شدی میر شاهدان چمن به چشم بلبل خود، اذن یک نظر با توست کلید می‌کده حالی تو راست ساقی من! بده که مستی یاران تشنه‌تر با توست من ار نشسته به ظلمات وحشتم چه دریغ؟ صفای چشمه فیاض صد سحر با توست ز روشنان فلک چشم یاریم نبود چراغ روشن این بیشه خطر با توست ز تنگنای قفس چیست شکوهات با من؟ شکوه وسعت پرواز بحر و بر با توست به رعمف مدعیان ساقیا بده جامی صلاح کار خراباتیان اگر با توست خیال ساغر جم باد زایرف سر ما که مرهم دل عشاق خون جگر با توست به هر دیار زرم سر به بوی گمشده‌ای علاج درد من ای عشق این سفر با توست ای دل! ملامت به خموشی نمی‌کنم ای دل! چنین که طوطی من حسرت شفکر با توست در انتظار تو مائیم چشم خیره به راه بیا که صبح اهورایی ظفر با توست بهمن صالحی وارث شکوه اساطیر ای ناگهان‌تر از همه اتفاق‌ها پایان خوب قصه تلخ فراق‌ها یک جا ز شوق آمدنت باز می‌شوند درهای نیمه باز تمام اتاق‌ها یک لحظه بی حمایت تو ای ستون عشق! سر باز می‌کنند ترک‌ها به طاق‌ها بی دستگیریت به کجا راه می‌برم در این مسیر پر شده از باتلاق‌ها باز آ، بهار من! که به نوبت نشسته‌اند در انتظار مرگ درختان اجاق‌ها ای وارث شکوه اساطیر، جلوه کن تا کم شود ابهت پرطمطراق‌ها مهدی عابدی بر بال عشق تو مرا عشقت ببین که تا کجا برد چه آرام و چه زیبا، بی صدا برد شکوه لحظه‌های سبز یادت دو بالم داد و تا پیش خدا برد شدم مبهوت و شیدای نگاهت نفهمیدم، نرسیدم چرا برد دو چشم مست و خونریز تو اما مرا تا بیکران لحظه‌ها برد فراتر از زمین و آسمان‌ها ببین که تا کجا عشقت مرا برد صدیق

اشعار خوانندگان

... کسی می‌گرید در من کسی آهسته و آهسته می‌گرید بر غربت هر عاشقی پیوسته می‌گرید وقتی که راهی می‌شود محکوم بر بن‌بست در من کسی بر هر چه راه بسته می‌گرید وقتی علی در انتشار عشق تنها شد سر می‌برد در چاهی و دلخسته می‌گرید بغض گلوگیری شکسته قامت دل را در من کسی بر قامت بشکسته می‌گرید وقتی اذان مغرب آدینه را خواندند خم می‌شود هر سروی و بنشسته می‌گرید حتی در و دیوار هم در اضطراب غم همراه با محراب و هر گلدسته می‌گرید دیربست دل غرق غم و چشم انتظار تست در من کسی آهسته و آهسته می‌گرید بوی خدا و عشق مولای من ای از تبار آب و باران روح لطیف سبز هر فصل بهاران در التهاب لحظه‌های بی تو بودن همچون یتیمانیم، سر در گریبان سوز دل یاران شفایش یک نگاه است از سوی تو ای گمشده از چشم‌هامان مولای من، مولای من! آتش گرفتم چون همیشه‌ای سوزان میان باد و طوفان پای برهنه، می‌روم در وادی عشق مقصد تویی ای آرزوی هر مسلمان! در ازدحام اشک و غم با شب نشستم شاید ترا یابم ترا ای ماه تابان! قصد زیارت می‌کنم یارب مدد کن تا بشنوم من از حبیبیت صوت قرآن درد آشنایم با شما ای سوت دل‌ها لطف خدا را دیده‌ام در ندبه‌هاتان آدینه‌ها بوی خدا و عشق دارند آدینه صبحی می‌رسی خورشید رخشان زهرایزدان پناه - کرمان تشنه دیدار دلبرای کیست که سرگشته و بیمار تو نیست عاشق و شیفته روی چو گلنار تو نیست؟! کیست کز شوق نبندد به سر زلف تو دل کیست جانا به حقیقت که گرفتار تو نیست!؟

کیست جان را چو غباری مفشاند به رخت کیست از قطره و دریا که خریدار تو نیست؟! عالمی را دل و دین، بسته خال لب توست نتوان گفت که صید دل و جان کار تو نیست نیست از مشت گل افرون، به خدا ای همه جان دل، که در تیررس دیده بیمار تو نیست خاک بر آن دهنی که سرشیدایی و عشق گفت و گویش تو و کوی تو و بازار تو نیست دل شوریده عشاق به یاد تو تپد خون شود ساحت آن دل که گرفتار تو نیست دل و جان سوخته از آتش عشقت «مشعل» کی توان گفت، ز جان عشق رخسار تو نیست دوخته چشم براهت همه بیدار دلان کور آن دیده که او تشنه دیدار تو نیست یونس محمدی - مرند در انتظار... دل داغدار توست! جان بی قرار توست! ای وسعت حضور، هستی مدار توست! وی روحف زندگی، خفرم بهار توست! چشم و دل جهان، حیران ز کار توست! عالم به لطف حق، در انتظار توست! الله اکبر... ای مهر و ای ماه، الله اکبر! وی بر دلم شاه، الله اکبر! (مهدی) گفل ما، با قدرتف (لا)، می آیی از راه، الله اکبر! نورف دل و جان، سرور خرامان، ای یارف الله، الله اکبر! در انتظارت، ای (صاحب الامر)، ما می کشیم آه، الله اکبر! از حالف یاران، با داغف هجران هستی تو آگاه، الله اکبر! در اوجف غمها، ای همرها را، هر لحظه همرا، الله اکبر! می آید از عرش، بوی (محمد)، این است دلخواه، الله اکبر! وقتف ظفهور است، گاه حضور است، ای مهر و ای ماه، الله اکبر! محمد کریم جوهری (عاشق کرمانشاهی) بیا مهدی... بیا ساقی مرا یک لحظه دریاب بیا بیدار کن ما را از این خواب بنوشانم از آن ساغر که هر جا دهی بر بندگان نیک فردا به آن مستان که هر لحظه خمارند کنار باغ ساقی می گفسانند همان مستان که از جام «الست» اند که آنها بی می و با می چو مستند همان مستان که مصداق حضورند همان مردان که در فکر ظهورند ظهور منجی عالم که مهدی است همان که رهبر مولا خمینی است زبان مهدی گو و دل بقرار است کجا دیگر کون وقت قرار است بیا مهدی جهان در انتظار است برای دیدنت ساعت شمار است بیا سقای دین، یار پیمبر بیا مهدی که ما هستیم مضطر بیا ما عاشق و چشم انتظاریم که ما بر کوی ساقی سرگذاریم بیا ای ذوالفقار دین اسلام بیا ای خودپرستی را تو اتمام بیا و دست ما بیچارگان گیر بیا سر دغه نوا و بانگ تکبیر که من مهدی زهرای جهانم که من منجی آن بیچارگانم ندای کربلا باشد پیامم که اکنون آمده وقت قیام من آن سقای دشت نینویم برای این جهان تنها پناهم کجاست آن اکبر و قاسم که اکنون وضو گیرند در دریاچه خون الا ای یار من برخیز از خواب که این گیتی فرو رفته به گرداب مرضیه بیات خضر عرصه عرفان مرا رها کن از این رنجهای سودایی مرا ببر به دیارف صفا و شیدایی بیا بیا که دلم خون شد از جدایی تو بیاور از خفمف چشمانف خود، طهورایی همیشه عمقف دلم زخمی از شکایتف توست بیاور از رخ خود، مرهمف مسیحایی «به کوی میکده گریان و سرفکنده روم» بفدان افمید که نوشم شرابف مینایی شرابف نابف لقای تو حور و جئاتم بهشتف من! بفتف من! تو همیشه زیبایی شکسته بال و پر م ای هفم ای رحمتف حق! تو خود مرا برسان تا به اوج بینایی تو خضر عرصه عرفان و عشق و تجریدی تو آشیانه توحید و پیرف دانایی همیشه غرق گناهم، تو پاک و معصومی برون کفن از دلف من، علفقه‌های دنیایی منم که «محسنم» امیا شکسته بالف دلم بیا که بر دلف بشکسته‌ام مفداوایی چند رباعی... برای موعود مهربان جانا ز چه روز دیده‌ها پنهانی؟ ای آنکه تو ذکرف حلقه مستانی! عالم همه جسم است و تو آن را جانی درد ف دلف دردمند را می دانی * ای دوست اگر تو را نینم چه کنم؟ از باغف رفخت گفلی نچینم چه کنم؟ بنما نظری که تشنه دیدارم از دست برفته دل و دینم چه کنم؟ * جانم به فدای دوستدارانت باد دل، مستف شرابه‌های چشمانت باد دیوانه و مست و محوف رخسارف توام دیوانه مست از سوارانت باد * ای چهره تو آینه روی خدا! ای قبله نما ابروی تو سوی خدا! عطر همه گفته‌های تو بوی خدا! خوی تو بود نشانه خوی خدا! محسن رجبی تهرانی - قم همین امروز یا فردا... آری همین امروز و فرداها کسی از نسل آدم با سوارانی سراسر هیبت و شوکت به حیرت بر گروه غافل و تاتار می تازد و چه شوم است آن لحظه که این بد مردم بیگانه از دین و جوانمردی به این چابک سوار مشرقی در گیروداری سخت و پولادین ز چهره رنگ می بازند آری همین امروز و فرداها همان موعود خوش اقبال و خوش سیرت به مرز باور و تردید می آید و ما خسته نه خسته بلکه گویا سخت دل بسته چشم در راه افق داریم و هم رنگ درختانی که در دی ماه می پابند می مانیم آری همین امروز و فرداها که آن سبزینه پوش آید دگر

رنگ افق رنگی دگر گیرد به رنگ خون و ما خاموش و در حسرت همه مبهوت سر تا پای و آن روز انتظارش را به گل ما جشن می‌گیریم و چون شور غزل شیواترین نوع غزل را از زبان قمری سرمست می‌خوانیم و می‌مانیم تا فردا سرودی دلکش از برگشت آن دلخواه بسراییم. هادی صالح آبادی - سبزوار عطش نهفته چه شبی است یارب اکنون که دلی گرفته دارم به رخ و لب چو لعلش عطش نهفته دارم شب و دوری وصالش، نه فقط خیال من هست که هزار عاشق امشب همه دل شکسته دارم اگر به اشک دیده رخ خود همی بشویم سزدم که من دل خود به رخش شکفته دارم به کجا میثی فروشی، که بگیرم از تو جرعه می وصل از تو نوشم، و جهان گسسته دارم لب او شکر فروش است، بگذار تا ببوسم که کمی بگیرم آرام، که غم نگفته دارم تو مدد نما که امشب به لباس او زخم چنگ که در این میانه‌ام او که چه پای خسته دارم رمضانعلی رشیدپور طبس گلشن روستای اسفندیار

رسالت فردی و شخصی انسان منتظر

اشاره: از جمله موضوعاتی که در دستگاه اندیشه شیعی جایگاه مهم و تعیین کننده‌ای دارد، انتظار دولت آرمانی و حکومت عادلانه سلیمان اقلیم وجود و قطب و قلب عالم امکان، ذخیره خدا و خاتم الاوصیاء امام مهدی (ع) است. این مسئله دلواپسی مقدس هر شیعه بصیر و آرمانگرا و رمز پویایی و پایانی مکتب «تشیع» و پشتوانه کارآمدی دین به طور اعم و «اسلام» عزیز به طور اخص در اداره زندگی انسان است. هدف این مقاله تبیین رسالت و مسؤولیت انسان منتظر در دوران غیبت امام (ع) و بیان ابعاد مختلف آمادگی در این دوران است. جوهره انتظار را آمادگی تشکیل می‌دهد و دوران غیبت امام فرصتی است تا دینداران با احساس هر چه بیشتر تکلیف در صیانت از باورهای دینی ظرفیت‌های شناختی و قابلیت‌های عملی را بارور و شکوفا نمایند و همان گونه که جبهه ظلم و جور زمینه‌های سلبی ظهور را فراهم می‌کند، آنان نیز با کسب صلاحیت‌های لازم فردی و اجتماعی و عینیت‌بخشیدن به تربیت‌های دینی زمینه‌های ایجابی «ظهور» را تدارک نمایند و به عنوان منتظران صالح و بصیر به انتظار دولت کریمه مصلح کل بنشینند. آری عصر غیبت، عصر آمادگی و انتظار شعار پایداری و درفش بیداری است. جامعه منتظر چونان کلاسی است که آموزش‌گارش به طور موقت کلاس را ترک نموده است در این زمان دانش آموزان باید با خود تعلیمی و خودتربینی بر اساس آموزه‌های استاد خلاء وجود او را جبران نمایند و قابلیت خود را برای دریافت درس‌ها و آموزه‌های جدید پس از بازگشت آموزگار بروز دهند. دوران غیبت دوران تحرک و پویایی و انتظار منشور سترگ و تابناک حرکت و درس مبارزه است. دوران غیبت دوران ابتلاء دینداران و انتظار مهمترین پرسش از ایمان مؤمنان و گواهی نامه رستگاری صالحان و سرافرازی آنان است. و این اعتقاد عمیق و ژرف همه زندگی انسان متعهد و بصیر را در بر می‌گیرد و در فکر و ذکر و عملش در عواطف و احساساتش تجلی دارد تا آنجا که این آمادگی نهادینه در ذات مؤمنان در قالب قیام یعنی برخاستن از جا به هنگام شنیدن یا ادا نمودن نام قائم آل محمد (ع) به عنوان یک عمل نمادین که بیانگر آمادگی است در می‌آید. مفسر ژرف اندیش قرآن آیت الله سید محمود طالقانی در این باره می‌گوید: این دستور قیام، شاید برای احترام نباشد والا باید برای خدا و رسول و اولیای مکرم دیگر هم به احترام قیام کرد؛ بلکه دستور آمادگی و فراهم کردن مقدمات نهضت جهانی و در صف ایستادن برای پشتیبانی این حقیقت است. (۲) استاد محمد رضا حکیمی می‌نویسد: هنگامی که به ماهیت دین و تعلیم‌ها و تکلیف‌های دینی می‌اندیشیم و وقتی که به زندگی و تکلیف با شناخت‌های درست فکر می‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم که روزگار انتظار نه تنها روزگار سستی و رهایی و بی‌تفاوتی و تحمل و ظلم پذیری نیست بلکه دوران انتظار دوران حساس «حضور تکلیفی» است هم در ابعاد تکالیف فردی و هم در ابعاد تکالیف اجتماعی (۳) ابعاد آمادگی اکنون که دریافتیم دوران غیبت امام (ع) دوران آمادگی است شایسته است ابعاد این آمادگی نیز شناخته شود. به نظر می‌رسد این آمادگی در سه حوزه زیر نمود می‌یابد: ۱. حوزه معرفت (اندیشه)؛ ۲. حوزه محبت (عاطفه)؛ ۳. حوزه مقاومت (فیزیکی) یا (جسم). هر کدام از سه حوزه یاد شده اقتضات و مختصات ویژه خود را دارد. اقتضای آمادگی در حوزه معرفت:

تلاش و کوشش در اسلام‌شناسی است یعنی هر شیعه منتظر باید بکوشد که از اسلام آگاهی‌های تخصصی کسب نماید تا در مقام دفاع، از پشتوانه علمی برخوردار باشد و خصم را مجاب نماید. در این بخش بیشترین مسؤولیت متوجه عالمان دین است. بر آنان است که دانش و شناختشان از دین را به روز نموده با آگاهی از مکاتب فکری به ویژه مکاتب جدید در مقام هدایت عالمانه جامعه از یک سو در جایگاه پاسخگویی منطقی و صحیح به شبهه‌ها و سؤالات از سوی دیگر، به تکلیف سترگشان جامه عمل بپوشانند. شناخت مفاهیم دینی در هر زمان ضروری است. ولی در عصر غیبت این کار اهمیت و حساسیت بیشتری دارد زیرا به تعبیر امام الموحدین علی (ع): «... الا ولا يحمل هذا العلم الا اهل البصر و الصبر و العلم بمواضع الحق». (۴) انسان منتظر صالحی که در قالب دعا، رغبت و آرزویش را تشکیل دولت کریمه حضرت ولی عصر (عج) می‌داند و از خدا می‌خواهد تا در آن دولت از مبلغان، مروجان و علمداران دین باشد. لازم است در دوران غیبت به تسبیح فکری و تجهیز اعتقادی پردازد. اقتضای آمادگی در حوزه محبت پالایش روح و تصفیه باطن و تطهیر درون و نیز انس منطقی با ادعیه و اذکاری است که از ناحیه معصومان (ع) رسیده و رمز ارتباط حبی و باطنی میان شیعه و امام (ع) خود است. در این عرصه انسان منتظر با درک این نکته که «امام (ع) اگر چه ظاهر نیست اما حاضر است»، باید از یک سو همواره از خویشتن مراقبت کند و از گناه دوری نماید تا مشمول ادعیه زکیه امامش باشد و از سوی دیگر باید به فضای قدسی دعا و ذکر راه یابد و از این طریق «انتظار» را که به طور طبیعی سخت و طاقت گیر است، لطیف و زیبا نماید. بر اوست که از رهگذر انس با دعای ندبه و عهد و ادعیه دیگر، توجه خود را به امام معطوف نماید و در قلمرو محبت امام قرار گیرد. اقتضای آمادگی در حوزه مقاومت نیز چالاک‌کی، شادابی و نشاط جسمی است. انسان منتظر یک قیام بزرگ که دامنه نفوذ آن همه جهان است و به طور قطع دنیای استکبار را به چالش در بعد نظامی و جنگ می‌کشاند، چگونه می‌تواند هیچگونه آمادگی فیزیکی برای حضور در این درگیری بزرگ را نداشته باشد؟ در اینجا آموزه‌های خورشیدگون را از فروغ هدایت گستر امام جعفر بن محمد، صادق آل محمد (ع) نقل می‌کنیم تا تاییدی متقن بر این مطلب باشد. امام (ع) در این آموزه درخشان منتظران امام مهدی (عج) را فرا می‌خواند تا همواره نیرومند و مسلح باشند. آن آموزه چنین است: لیعدن احدکم لخروج القائم و لو سهما. باید هر یک از شما برای نهضت و انقلاب قائم [آل محمد (ع)] اسلحه تهیه کنید، اگر چه یک نیزه باشد. آری! انسان منتظر، انسانی است دیندار و دین باور و شخصیتی است فرهیخته که به طور مستمر به تحکیم پایه‌های نظری و فکری اعتقادی می‌پردازد و مدام با نیایش و دعا که موسیقی شورانگیز و عاطفه ساز مبارزه است زروحش را تصفیه و پالایش می‌کند و با مراقبت دائمی از حوزه فیزیکی وجودش خود را برای مبارزه در رکاب موعود امم، امام مهدی (ع)، آماده می‌سازد. و با اینچنین آمادگی است که انتظار تداوم بعثت، تجلی غدیر و تداعی عاشورا خواهد شد. پی‌نوشت‌ها: ۱. قیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه تاریخ، ص ۶۶. ۲. مجله مجموعه حکمت شماره ۱ و ۲ سال سوم. ۳. خورشید مغرب، ص ۳۵۳. ۴. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۳، ترجمه: «این پرچم را جز افراد هوشمند، پایدار و آگاه از مواضع حق به دوش نمی‌کشد». ۵. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۶۶.

امام مهدی (ع) و سنت‌های الهی-۱

ابراهیم شفیع سروستانی اشاره: یکی از مهمترین موضوعاتی که به هنگام بحث از انقلاب جهانی امام عصر (عج) مطرح می‌شود این است که آن حضرت چگونه و با چه نیرویی در برابر نظام استکباری حاکم بر جهان می‌ایستد و همه تمدن‌های قدرتمند، اما فاسد، را به زانو در می‌آورد؟ آیا ایشان با قدرت نظامی و با بهره‌گیری از تسلیحات و تجهیزات پیشرفته و قدرتمند خود موفق به فروپاشی این تمدن‌ها می‌شود، یا علل و عوامل دیگری در کار است؟ تردیدی نیست که حضرت مهدی (ع) با امدادهای غیبی همراهی می‌شود و همه قوای طبیعی و ماورای طبیعی در خدمت ایشان است؛ اما به نظر می‌رسد رمز اصلی پیروزی ایشان بر همه قدرت‌های شیطانی حاکم بر جهان، حرکت ایشان در مسیر سنت‌های الهی حاکم بر هستی و هماهنگی این سنت‌ها با قیام رهایی بخش آن

حضرت است. برای روشنتر شدن این موضوع لازم است که به بررسی سنت‌های الهی حاکم بر عالم تکوین و تشریح بردازیم. جهان آفرینش که بر پایه نظام احسن شکل گرفته، بر سنت‌ها و قانونمندی‌های ثابت و تغییر ناپذیر استوار است. این قانونمندی‌ها بر کلیه فعل و انفعال‌ها و تغییر و تحوّل‌هایی که در جهان طبیعت رخ می‌دهد، اعم از تغییرات و فرایندهای شیمیایی، فیزیکی، زیست محیطی، نجومی و... حاکم بوده و هیچ رویداد طبیعی خارج از چارچوب آنها واقع نمی‌شود. از همین روست که بشر در پی این برآمده که با ایجاد شاخه‌های مختلف علوم طبیعی، قانونمندی‌ها و نظام‌های حاکم بر جهان طبیعت را کشف و شناسایی کند، تا با شناخت این قانونمندی‌ها و نظام‌ها بتواند کلیه تغییر و تحولات عالم ماده را در اختیار خود گیرد و وقوع برخی از آنها را پیش‌بینی، از وقوع برخی از آنها جلوگیری و یا وقوع برخی از آنها را تسریع کند و در یک کلمه آنها را در جهت منافع خود مهار نماید. همچنانکه تغییر و تحولات عالم طبیعت براساس قانونمندی‌های ثابت و تغییر ناپذیر صورت می‌گیرد، تغییر و تحولات اجتماعی نیز قانونمندی‌های خاص خود دارد و کلیه فراز و فرودهایی که در جوامع بشری رخ می‌دهد بر اساس همین قانونمندی‌هاست. استاد شهید مرتضی مطهری در همین زمینه می‌نویسد: قرآن کریم این گمان را که اراده‌ای گزافکار و مشیتی بی قاعده و بی حساب سرنوشت‌های تاریخی را دگرگون می‌سازد به شدت نفی می‌کند و تصریح می‌نماید که قاعده‌ای ثابت و تغییر ناپذیر بر سرنوشت‌های اقوام حاکم است. قرآن کریم از قانونمندی‌های حاکم بر تغییرات اجتماعی، به عنوان «سنت خدا» تعبیر کرده و در موارد متعددی ضمن تأکید بر تغییر ناپذیری سنت‌های الهی به برخی از این سنت‌ها اشاره کرده است. در اینجا برای آشنایی بیشتر با سنت‌های الهی حاکم بر جوامع بشری، ابتدا اصل تغییر ناپذیری سنت‌های خدا را از دیدگاه قرآن مورد بررسی قرار داده و آنگاه به برخی از این سنت‌ها اشاره می‌کنیم؛ اما پیش از آن، مروری اجمالی خواهیم داشت به معنای لغوی سنت: ۱. معنای لغوی سنت «سنت» در لغت به معنای راه و روش، خوی، عادت، طبیعت و سرشت آمده و در ترکیب‌های مختلف معانی دیگری نیز از آن اراده شده است. راغب اصفهانی در معنای سنت می‌نویسد: سنت پیامبر؛ یعنی راه و روشی که او برگزیده است. و سنت خدای تعالی به راه و روش حکمت او و راه و روش طاعت او اطلاق می‌شود. این منظور نیز سنت را این گونه معنا می‌کند: سنت به معنای صورت و آن قسمت از چهره است که به تو رو می‌کند... سنت خدا؛ یعنی احکام و امر و نهی او... و سنت به معنای سیره و روش [نیز آمده است] خواه پسندیده باشد و خواه ناپسند... در حدیث کلمه سنت و مشتقات آن فراوان تکرار شده و معنای اصلی آن راه و روش و سیره است. فیومی نیز سنت را به راه و روش و سیره معنا کرده است. بیشتر مفسران نیز همین معنا را برای سنت برگزیده‌اند. علامه طباطبایی معنای سنت را اینچنین بیان می‌کند: کلمه «سنت» به معنای طریقه معمول و رایج است که به طبع خود غالباً یا دائماً جاری باشد. ۲. اصل تغییر ناپذیری سنت‌های الهی قرآن کریم تأکید فراوانی بر تغییر ناپذیری سنت‌های الهی داشته و در آیات متعددی ضمن اشاره به برخی از رویدادهایی که در امت‌ها و اقوام گذشته و یا در زمان پیامبر اکرم (ص) رخ داده آنها را از مصادیق سنت‌های تغییر ناپذیر خداوند دانسته است؛ که از جمله می‌توان به آیات زیر اشاره کرد: ۱-۲. آیات ۷۶ و ۷۷ سوره اسراء: در این آیات به توطئه و نیرنگ مشرکان برای بیرون راندن پیامبر از مکه اشاره کرده و هشدار می‌دهد که اگر آنها چنین کاری را انجام داده بودند، بر اساس سنت تغییر ناپذیر الهی سرنوشتی جز نابودی و هلاکت در انتظار آنها نبود: وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفْرِزُوا مِنْكَ مَفَنَ الْأَرْضِ لَيَفْخُرْنَ فَجْوَكَ مَفَنَهَا وَإِفْذًا لَيَلْبَثُونَ خِفْلًا فَكَ إِفْلًا قَلِيلًا * سَفَنَةٌ مَن قَدَّ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مَفَنَ رَفْسَلْنَا وَلَا تَجْدِفُ لَفْسَلْنَا تَحْوِيًّا. و چیزی نمانده بود که تو را از این سرزمین برکنند، تا تو را از آنجا بیرون سازند، و در آن صورت آنان [هم] پس از تو جز [زمان] اندکی نمی‌ماندند؛ سنتی که همواره در میان [امت‌های] فرستادگانی که پیش از تو گسیل داشته‌ایم [جاری] بوده است، و برای سنت [و قانون] ما تغییر نخواهی یافت. ۲-۲. آیات ۶۲ - ۶۰ سوره احزاب: این آیات به منافقان هشدار می‌دهد که اگر از شایعه پراکنی و ایجاد فساد و اختلاف در مدینه باز نایستند، خداوند همان سنتی را که در مورد گذشتگان جاری بوده در مورد آنها نیز جاری خواهد ساخت. لَئِنْ لَّمْ يَنْتَهِفِ الْمُفْلِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ فِي الْمَدِينَةِ

لَنْغُرْفِيَنَّكَ بِفَهْمِ ثَمَّ لَا يَفْجَاوُ فَرْفُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا * مَلْعُونَيْنِ أَيَّمَا فِئْتَمَفَفَفُو أَوْ أَفْخَذَفُو وَفَقْتَلَفُو تَقْتَفِيًا * سَفَنَةُ اللَّهْفِ فِى الدَّفِينِ خَلُّوا مَفَن قَبْلَفِ وَكُن تَجَفَدَ لَفَسَفَنَةُ اللَّهْفِ تَبْدِفِيًا. اگر منافقان و کسانی که در دل‌هایشان مرضی هست و شایعه افکنان در مدینه، [از کارشان] باز نایستند، تو را سخت بر آنان مسلط می‌کنیم تا جز [مدتی] اندک در همسایگی تو نپایند. از رحمت خدا دور گردیده و هر کجا یافته شوند گرفته و سخت کشته خواهند شد. دربارهٔ کسانی که در پیشتر بوده‌اند [همین] سنت خدا [جاری بوده] است؛ و در سنت خدا هرگز تغییر نخواهی یافت. علامه طباطبایی آیات یاد شده را اینگونه تفسیر می‌کند: خدای سبحان می‌فرماید: این عذاب و نکالی که به منافقین و آن دو طایفه دیگر وعده دادیم و گفتیم که تبعیدشان می‌کنیم و خونشان را هدر می‌سازیم، سنتی است از خدا که در امت‌های پیشین نیز جاری ساخته، هر وقت قومی به راه فسادانگیزی و ایجاد فتنه افتادند، و خواستند به منظور استفاده‌های نامشروع، در بین مردم اضطراب افکنند، تا در طغیان و سرکشی بی‌مانع باشند، ما آنان را به همین طریق گرفتیم، و تو هرگز دگرگونی در سنت خدا نخواهی یافت، پس در شما امت همان جاری می‌شود که در امت‌های قبل از شما جاری شد. ۲-۳. آیات ۴۲ و ۴۳ سوره فاطر: قریش قبل از بعثت پیامبر سوگند یاد کرده بودند که اگر برای آنها پیامبری بیاید - برخلاف اهل کتاب که پیامبران خود را تکذیب می‌کردند - بهتر از همهٔ امت‌ها از پیامبر خود پیروی کنند؛ اما با برانگیخته شدن پیامبر اکرم (ص)، آنها از در نیرنگ و گردنکشی برآمدند. اینجاست که خداوند به آنها هشدار می‌دهد: بر اساس سنت تغییرناپذیر الهی، نیرنگ، نیرنگ‌بازان جز به خود آنها بر نخواهد گشت: *وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَّيَكُونُنَّ أَهْدَىٰ مِمَّنْ أَفْحَدَى الْأَقْمَمِ فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَّا زَادَهُمْ إِلَّا نَفْفُورًا * اسْتَفْكَبَارًا فِى الْأَرْضِ وَمَكْرُ السَّيْفِ فِى وَلَا يَحْقِيقُ الْمَكْرُفَ السَّيْفِ فِى إِلَّا بِفَاهْلَفْهْفِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سَفَنَتِ الْأَوْلَفِينِ فَلَنْ تَجَفَدَ لَفَسَفَنَتِ اللَّهْفِ تَبْدِفِيًا وَكُن تَجَفَدَ لَفَسَفَنَتِ اللَّهْفِ تَخُوفِيًا. و با سوگندهای سخت خود به خدا سوگند یاد کردند که اگر هر آینه هشدار دهنده‌ای برای آنان بیاید، قطعاً از هر یک از امت‌ها [ی دیگر] راه یافته‌تر شوند، و [لی] چون هشدار دهنده‌ای برای ایشان آمد، جز بر نفرتشان نیفزود. [انگیزه] این کارشان فقط گردنکشی در [رویف] زمین و نیرنگ زشت بود؛ و نیرنگ زشت جز [دامن] صاحبش را نگیرد. پس آیا جز سنت [و سرنوشت شوم] پیشینیان را انتظار می‌برند؟ و هرگز برای سنت خدا تبدیلی نمی‌یابی و هرگز برای سنت خدا دگرگونی نخواهی یافت. در تفسیر المیزان، مراد از عدم «تبدیل» و «تحویل» سنت خدا، چنین بیان شده است: «تبدیل سنت خدا» به این است که: عذاب خدا را بردارند و به جایش عافیت و نعمت بگذارند، و «تحویل سنت» عبارت از این است که: عذاب فلاں قوم را که مستحق آن می‌باشند، به سوی قومی دیگر برگردانند، و سنت خدا نه تبدیل می‌پذیرد و نه تحویل؛ برای اینکه خدای تعالی برصراط مستقیم است، حکم او نه تبعیض دارد و نه استثنا. همچنان که خدای تعالی مشرکان مورد نظر آیه را در جنگ بدر به عذاب خود گرفت و همگی را کشت. ۲-۴. آیات ۲۲ و ۲۳ سوره فتح: خداوند در این آیات به مؤمنان بشارت می‌دهد که کافران توان رویارویی با شما را ندارند و اگر به جنگ با شما هم برخیزند، بر اساس سنت الهی بی‌یار و یاور شده و از پا در خواهند آمد: *وَلَوْ فَاتَلَكَمَفَمُ الدَّفِينِ كَفَرُفُو لَوْفُو الْأَذْبُرِ نَفْمَ لَا يَجَفَدُفُونُ وَلَفِيًا وَلَا نَصْفِيرًا * سَفَنَةُ اللَّهْفِ التَّنْفِ قَدْ خَلَّتْ مَفَن قَبْلَفِ وَكُن تَجَفَدَ لَفَسَفَنَةُ اللَّهْفِ تَبْدِفِيًا. و اگر کسانی که کافر شدند، به جنگ با شما برخیزند، قطعاً پشت خواهند کرد، و دیگر یار و یآوری نخواهند یافت، سنت الهی از پیش همین بوده، و در سنت الهی هرگز تغییری نخواهی یافت. ۳. دعوت به مطالعهٔ سنت‌های الهی قرآن کریم همهٔ مردم را به مطالعهٔ سنت‌ها و قوانین الهی که بر امت‌های پیشین جاری شده فراخوانده و از آنها خواسته است که برای بررسی آنچه برگزشتگان رفته است نسبت به سرانجام رفتار خود بیندیشند و از سرنوشت تکذیب‌کنندگان و کفرپیشگان عبرت گیرند. برخی از آیاتی که انسان‌ها را دعوت به مطالعه و شناخت سرنوشت امت‌های پیشین و چگونگی جریان سنت‌های الهی در میان آنها نموده‌اند، به شرح زیر است: ۱-۳. آیه ۱۳۷ سوره آل عمران: در این آیه خداوند همه را به سیر و سیاحت در زمین به منظور آگاهی از سرانجام تکذیب‌کنندگان و آنچه بر آنها رفته**

است، فراخوانده، می‌فرماید: قَدْ خَلَّتْ مَفْنٌ قَبْلَفِكُمْ سَفْنٌ فَسْفِرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفَكِّدِينَ. قطعاً پیش از شما سنت‌هایی [بوده و] سپری شده است. پس، در زمین بگردید و بنگرید که فرجام تکذیب کنندگان چگونه بوده است؟ مؤلف تفسیر المیزان، در تفسیر این آیه می‌نویسند: کلمه «سنن» جمع سنت است، که به معنای طریقت و روشی است که باید در مجتمع سیر شود، و این که امر فرموده در زمین سیر کنند برای این است که از سرگذشت امت‌های گذشته عبرت بگیرند و سرانجام پادشاهان و فراعنه طاغی را ببینند که چگونه قصرهای رفیعشان به دردشان نخورد، و ذخیره‌های موزه سلطنتی‌شان و تخت مزین به جواهرشان و لشکر و هواداران‌شان سودی به آنان نبخشید، و خدای تعالی همه را از بین برد، و چیزی به جز سرگذشتی که مایه عبرت باشد از آنان باقی نماند، ولی فرو رفتگان در غفلت کجا؟ و عبرت کجا؟ ۲-۳. آیات ۱۰ و ۱۱ سوره محمد(ص): در این آیه نیز سخن از لزوم سیر و سفر در زمین برای آگاهی از عاقبت کفرپیشگان است: أَلَمْ يَسْفِرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ قَبْلَهُمْ دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلِلْكَافِرِينَ أَمْثَلُهَا * ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ. مگر در زمین نگشته‌اند، تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنها بودند به کجا انجامیده است؟ خدا زیر و زبرشان کرد و کافران را نظایر [همین کيفرها در پیش] است؛ چرا که خدا سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند، ولی کافران را سرپرست [و یآوری] نیست. بنابراین انسان باید همانطور که قوانین حاکم بر جهان طبیعت را مورد مطالعه قرار می‌دهد تا به رمز و راز تغییر و تحولات آن پی‌برد و از آن در جهت منافع دنیوی خود استفاده کند، قوانین حاکم بر جوامع انسانی را نیز مورد مطالعه قرار دهد تا علل و عوامل تغییرات اجتماعی را بشناسد و از آنها در مسیر سعادت اخروی خود بهره‌برداری کند. ۴. برخی از سنت‌های الهی حاکم بر جوامع انسانی قرآن کریم در خلال بررسی سرگذشت امت‌های پیشین و بیان فراز و فرودهایی که در این امت‌ها رخ داده، به تحلیل رمز و راز این فراز و فرودها و تبیین سنت‌ها و مقررات حاکم بر تغییرات اجتماعی پرداخته است. گفتنی است که برخی از این سنت‌ها و قوانین، ناظر به تغییر و تحولات منفی جوامع؛ یعنی زوال و نابودی تمدن‌ها، تباهی و اضمحلال جوامع و سقوط قدرت‌های حاکم، هستند و برخی دیگر ناظر به تغییر و تحولات مثبت؛ یعنی پیروزی محرومان و مستضعفان، رشد و توسعه جوامع و به قدرت رسیدن صالحان. در اینجا به اختصار هر یک از این سنت‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهیم. ۱-۴. ظلم و بیدادگری عامل نابودی تمدن‌ها اقوام، ملل و تمدن‌های گوناگونی در طول تاریخ قد برافراشتند، توسعه یافتند و به اقتدار رسیدند، اما بسیاری از این اقوام، ملل و تمدن‌ها پس از مدتی در سراسیمی سقوط قرار گرفتند و رفته رفته شکوه و جلال گذشته خود را از دست دادند و در موارد فراوانی همه به طور کلی از صحنه روزگار پاک شدند. حال این پرسش مطرح است که: چرا این تمدن‌ها، با همه شکوه و جلال و همه قدرت و عظمتی که داشتند، یکباره نابود شدند و گاه حتی اثری هم از آنها باقی نمانده است؟ قرآن کریم در پاسخ به این پرسش، ظلم و بیدادگری را از مهمترین عوامل نابودی شهرها و تمدن‌ها برشمرده است. البته این ظلم براساس فرهنگ قرآن هم شامل ظلم فرد نسبت به خود (کفر، فسق و فجور) و هم شامل ظلم فرد نسبت به دیگران (ستم و تجاوز) می‌شود. استاد مطهری در زمینه مفهوم «ظلم» در قرآن می‌نویسد: در اصطلاح قرآن، ظلم اختصاص ندارد به تجاوز فرد یا گروهی به حقوق فرد یا گروه دیگر؛ شامل ظلم فرد به نفس خود و شامل ظلم یک قوم به نفس خود نیز می‌شود. هر فسق و فجور و هر خروج از مسیر درست انسانیت ظلم است. ظلم در قرآن در حقیقت مفهوم اعمی دارد که هم شامل ظلم به غیر می‌گردد و هم شامل فسق و فجور و کارهای ضد اخلاقی. غالباً مورد استعمال این کلمه مصداق دوم است. آیاتی از قرآن که ظلم به معنی اعم را علت هلاکت یک قوم برشمرده بسیار زیاد است. برخی از آیات قرآن که در آنها ظلم به معنای اعم، عامل نابودی تمدن‌ها برشمرده شده به شرح زیر است: ۱-۴. آیات ۵۸ و ۵۹ سوره کهف: در این آیات در مقام تهدید کسانی که به دشمنی با پیامبر گرامی اسلام(ع) برخاسته بودند، می‌فرماید: وَرَبِّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ لَوْ يُفْوَخْضَفْهُمُ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَلْ لَهُمْ الْعَذَابَ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَّنْ يَجْفِدُوا مَفْنٌ دَفُونَهُمْ مَوْثَلًا * وَتَفْلُكُ الْقَفْرَى ' أَهْلَكُكُمْ هُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لَمَفْهَلْهُمُ مَوْعِدًا. و پروردگار تو آمرزنده [و]

صاحب رحمت است. اگر به [جرم] آنچه مرتکب شده‌اند، آنها را مؤاخذه می‌کرد، قطعاً در عذاب آنها تعجیل می‌نمود [ولی چنین نمی‌کند] بلکه برای آنها سررسیدی است که هرگز از برابر آن راه گریزی نمی‌یابد. و [مردم] آن شهرها چون بیدادگری کردند، هلاکشان کردیم، و برای هلاکشان موعدی مقرر داشتیم. علامه طباطبایی در ذیل این آیه می‌فرماید: [آیه] در این مقام است که بفهماند تأخیر هلاکت کفار و مهلت دادن از خدای تعالی کار نوظهوری نیست، بلکه سنت الهی ما در امم گذشته نیز همین بوده که وقتی ظلم را از حد می‌گذرانند هلاکشان می‌کردیم، و برای هلاکشان موعدی قرار می‌دادیم. از همین روشن می‌شود که عذاب و هلاکی که این آیات متضمن آن است عذاب روز قیامت نیست، بلکه مقصود عذاب دنیایی است. ۲-۱-۴. آیات ۵۱ و ۵۲ سوره نمل: در این آیات با اشاره به عذابی که بر قوم ثمود نازل شد، می‌فرماید: فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ فِئْتِهِمْ أَنَا دَمَرْنَا هَهُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ * فَتَلَاكَ بَیْفُوتُهُمْ خَاوِفِيَةً بَیْمَا ظَلَمُوا أُوْا فِئْتَهُمْ فِی ذٰلِكَ لَا یُبۡرۡءُ لِقٰوۡمِ یَعۡلَمُوۡنَ. پس بنگر که فرجام نیرنگشان چگونه بود: ما آنان و قومشان را همگی هلاک کردیم. و این [هم] خانه‌های خالی آنهاست به [سزای] بیدادی که کرده‌اند. قطعاً در این [کیفر] برای مردمی که می‌دانند عبرتی خواهد بود. ۳-۱-۴. آیات ۱۳ و ۱۴ سوره یونس: در این آیات نیز بر نابودی نسل‌های پیشین به دلیل ظلم و تجاوزشان تأکید شده و به نسل‌های بعد هشدار داده شده که مراقب اعمال خود باشند: وَلَقَدْ أَهَلَكْنَا الْقُرْفُونَ مَن قَبْلَكَم لَمَّا ظَلَمُوا وَجَاءَهُمْ رَسۡفُلُهُمۡ بِنٰئِفۡنَا تَف وَ مَا كَانُوۡا لِفِیۡهِۡ مُفۡنَوۡا كَذٰلِكَ نَجۡزِی الْقَوۡمَ الْفٰجِرۡمۡفِیۡنَ * ثُمَّ جَعَلۡنَا كَفۡم خَلَآئِفۡ فِی الْأَرۡضِ مَن بَعِدَهُمۡ لِنُنۡظِرَ كَیۡفَ تَعۡمَلُوۡنَ. و قطعاً نسل‌های پیش از شما را هنگامی که ستم کردند به هلاکت رساندیم، و پیامبرانشان دلایل آشکار برایشان آوردند و [لی] بر آن نبودند که ایمان بیاورند. این گونه مردم بزهکار را جزا می‌دهیم. آن گاه شما را پس از آنان در زمین جانشین قرار دادیم تا بنگریم چگونه رفتار می‌کنید. ۴-۱-۴. آیات ۱۱ تا ۱۴ سوره انبیا: در این آیات سخن از مردمی است که عمری را با ظلم به خود، خوشگذرانی و زیاده‌روی در لذت‌ها و تنعمات دنیا به سر بردند، اما ناگهان با نزول عذاب الهی هیچ پناهی برای خود نیافتند: وَ كَمۡ قَصِیۡمًا مِّنۡ قَوۡمٍ كَانُوۡا ظٰلِمِیۡنَ وَاُنۡشَاۡنَا بَعۡدَهَا قَوۡمًا اٰخَرِیۡنَ * فَلَمَّا اَحۡسَبُوۡا بِاَسٰنَا اِنۡذٰا هُمۡ مِّنۡهَا یُرۡكَفۡفُوۡنَ * لَا تُرۡكَفۡضُوۡا وَاۡرۡجِعۡفُوۡا اِلٰی مَاۡ اٰتَرۡفَتۡمۡ فِیۡهَیۡفِ وَ مَسِۡۡ كَفۡنَفۡم لَعَلۡكُمۡ تَفۡسِۡلُوۡنَ * قَالُوۡا یٰۡوٰیۡلَنَا اِنۡنَا كَفۡنَا ظٰلِمِیۡنَ. و چه بسیار شهرها را که [مردمش] ستمکار بودند در هم شکستیم، و پس از آنها قومی دیگر پدید آوردیم. پس چون عذاب ما را احساس کردند، بناگاه از آن می‌گریختند. [هان] مگریزید، و به سوی آنچه در آن متنعّم بودید و [به سوی] سراهیتان ب ماهنامه موعود شماره ۳۳ پی نوشت‌ها: ۱. مطهری، مرتضی، قیام و انقلاب مهدی (ع) از دیدگاه فلسفه تاریخ (چاپ نوزدهم: تهران و قم، صدرا، ۱۳۷۷) ص ۱۸، ۲. ر.ک: جفر، خلیل، فرهنگ لاروس (فرهنگ عربی به فارسی)، ترجمه سید حمید طیبیان (چاپ ششم: تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۵) ج ۲، ص ۱۲۲۱، ۳. الراغب الاصفهانی، معجم مفردات الفاظ القرآن، تحقیق ندیم مرعشلی، (دارالکتاب العربی، ۱۳۹۲ ق.) ص ۲۵۱، ۴. ابن منظور، لسان العرب، تصحیح امین محمد عبدالوهاب، محمد الصادق العیبدی (چاپ اول: بیروت، دار احیاء التراث العربی، مؤسسه تاریخ العربی، ۱۴۱۶ ق.) ج ۶، ص ۳۹۸-۳۹۹، ۵. الفیومی، احمد بن محمد بن علی، المصباح المنیر (چاپ اول: قم، دارالهجره، ۱۴۰۵ ق.) ج ۱، ص ۲۹۲، ۶. ر.ک: الطبرسی، ابوعلی الفضل بن الحسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن (چاپ اول: بیروت، دارالمعرفه، ۱۴۰۶ ق.) ج ۴، ص ۸۳۳ (ذیل آیه ۳۸ سوره انفال). ۷. طباطبایی، سید محمد حسین، ترجمه تفسیر المیزان، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی (قم، دفتر انتشارات اسلامی)، ج ۱۶، ص ۵۱۱، ۸. ر.ک: همان، ج ۱۳، ص ۱۷۴، ۹. همان، ج ۱۶، ص ۵۱۱، ۱۰. ر.ک: همان، ج ۱۷، ص ۵۸، ۱۱. همان، ص ۸۳، ۱۱. ر.ک: همان، ج ۱۸، ص ۲۸۷، ۱۲. همان، ج ۴، ص ۳۰، ۱۳. مطهری مرتضی، مقدمه‌ای بر جهان بینی اسلامی، ج ۵: جامعه و تاریخ (چاپ هشتم، تهران و قم، صدرا، ۱۳۷۵)، ص ۲۳۷، ۱۴. طباطبایی، سید محمد حسین، همان، ج ۱۳، ص ۴۶۴، ۱۵. همان، ج ۱۴، ص ۳۵۷-۳۵۸، ۱۶. ر.ک: مطهری، مرتضی، قیام و انقلاب مهدی (ع)، ص ۱۷.

الهی فدای تو می نویسم. انتظار یک درد است. دردی بسیار سهمگین، ولی هر دردی دارویی دارد و داروی این درد تویی مهدی موعود، ای امام من و ای خاتم امامان! بدون تو جای یک گل در روی زمین خالی است گلی که عطر و بویش و حتی رنگش با تمام گل‌ها متفاوت است. گلی که از شقایق زیباتر است و از یاس هم. و بویش، بوی محمد(ص) و علی(ع) را می دهد. امام من! تو می دانی که انسان‌های بسیاری با دلی آکنده از امید، روزگاری است که انتظارت را می کشند و سجاده‌هایی که شب و روز برای تقاضای ظهور تو به درگاه معبود یکتا گشوده می شوند و در این سجاده‌های خیس اشک جای تصویر تو خالی است. ای مهدی موعود! من جمعه‌هایم را به یاد تو سر می کنم و می دانم که تو در یکی از روزهای جمعه خواهی آمد و آن جمعه زیباترین جمعه تاریخ است برای عاشقان. عاشقان را منتظر گذاشتن پسندیده نیست ولی ما عاشقان تو دوست داریم انتظارت را بکشیم و دائم از درگاه خداوند، آن سرچشمه هستی آمدنت را بخواهیم و عاجزانه التماس کنیم ظهورت را. و از او بخواهیم که توفیق دیدار تو را از ما نگیرد و بر ما هم این لطف را روا دارد وقتی که تو بیایی طوفان برپاست، طوفان عشق! و حتماً می دانی که در طوفان باران هم خواهد آمد و باران اشک سیل می آفریند. و دل‌های تشنه دیدارت غوغا می کنند؛ زیرا رسیدن به تو رسیدن به عشق هستی است. تو کامل کننده ایمان مؤمنانی و تو دریای شور و عشقی که روانه‌ای به سوی باوری پاک، ایمانی آهنین و عزمی راسخ. وقتی که تو بیایی ریز و درشت معنای واقعی عدالت را خواهند فهمید و آن روز است که عادلان سر بلندند. وقتی که تو بیایی آسمان به خاطر تو پیداست و خورشید به خاطر تو نورافشانی می کند و دریا به خاطر تو آبی است و زندگی به خاطر تو زیباست.

چشم‌انداز تمدن جهانی اسلام

ابوالقاسم یعقوبی (کارگزار) ۱. جهان آینده و دیدگاه‌ها اشاره: جهان آینده جهان، از دل‌نگرانی‌های جامعه‌های بشری بوده و هست. این دل مشغولی و نگرانی، ریشه در فطرت جست‌وجوگران دارد که همواره و همه‌گانه، می‌خواهد پرده‌ها و حجاب‌ها را بردارد و ابهام‌ها را بزداید و بازدارنده‌ها را از پیش راه کنار بزند و روشن، در جام جم، فردا و فرداهای خویش را بنگرد، تا براساس آن نگرش، زندگی فردی و اجتماعی خویش را سامان و سازمان دهد. در این نوشتار، نگاهی افکنده خواهد شد به دیدگاه‌ها، ویژه غربیان، که امروزه در این باب سخن‌ها دارند و نظریه‌ها ارائه داده‌اند. در بخش بعدی درنگی در آموزه‌های ادیان الهی و از جمله اسلام در باب آینده جهان خواهیم کرد و باور شیعه را که همان اسلام زلال و بی‌آمیغ است، در کانون توجه خواهیم داشت که باوری بس ژرف، همه سویه، امیدآفرین، روشن، تاریکی‌زدا، درباره آینده جهان و جهان آینده دارد. دیدگاه‌هایی که از سوی صاحب نظران غربی، مجال طرح یافته‌اند و ما به آنها دسترسی پیدا کرده‌ایم، گاه خوش‌بینانه‌اند و گاه بدبینانه که از باب نمونه، به چند مورد اشاره می‌کنیم: ۱. آینده جهان در نگاه غربیان ۱-۱. دیدگاه موج سومی آلون تافلر و همسرش هایدی تافلر، در آثار خود: شوک آینده ۱، جابه‌جایی قدرت ۲، به سوی تمدن جدید ۳، بر این باورند که: انسان امروز، تاکنون دو موج بزرگ را پشت سر نهاده و در آستانه موج سوم است: موج نخست: دوران کشاورزی بود که هزاران سال به درازا کشید و انسان‌ها در آن دوران، رهای از هر شکل و ماهیتی می‌زیستند و زندگی خویش را با همان ابزار آغازین و طبیعی، به پیش می‌بردند و زندگی طبیعی را در دامن پر مهر طبیعت سپری می‌کردند و از بسیاری از دشواری‌ها و تشویش‌های انسان امروز، به دور بودند. موج دوم: دوران طلوع تمدن صنعتی بود که زندگی مردمان را دستخوش دگرگونی‌های ژرف ساخت و با رویکرد صنعتی و اقتصادی، اندیشه‌های فلسفی، سیاسی و علوم اجتماعی شکل گرفت، قراردادهای اجتماعی، جایگزین تقدیرگرایی و مشیت الهی شد و پدیده لیبرالیسم و سپس سکولاریسم، رو به گسترش نهاد و همه چیز با این تراز سنجدیده شد. این موج بیش از سیصد سال پایید، تا این که زمینه‌های

مرحله سوم فراهم گردید. موج سوم، با سرعت و شتاب، عرصه‌دار شد و خود را در زوایای گوناگون زندگی انسان امروز، نمایاند. در موج سوم، همه چیز بر محور دانایی، به پیش می‌رود و توانایی در گرو علم و دانایی است. بزرگراه‌های اطلاعاتی و آگاهی، زیر ساخت اصلی اقتصاد موج سوم خواهد بود. و ایده «بزرگتر بهتر است»، به کنار می‌رود و «از نو مهندسی کردن» به جای آن می‌نشیند و این، به باور تافلر، تنها راه نجات تمدن غرب است: موج سومی که توصیف کردیم می‌تواند آمریکا را به سوی آینده‌ای بهتر و متمدّن تر و معقولانه تر و دموکراتیک تر پیش ببرد. ۴ به نظر تافلر، تمدن صنعتی، در حال جان کندن است و درد زایمان تمدنی جدید و نوین را از سر می‌گذراند. ۵ توت گینگریچ، در مقدمه خود بر کتاب تافلرها، می‌نویسد: آلوین و هایدی، کلیدی را در اختیار ما گذاشتند، تا به واسطه آن به هم ریختگی فعلی را در چارچوب مثبت و آینده‌ای پویا و پرهیجان، ببینیم. ۶ در نظریه تافلرها، دانایی، اصل اصیل و زیربنایی است. این اصل بلند، در زمینه‌های گوناگون سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی حرف اول را می‌زند و جهان آینده نیز در پرتو آن شکل می‌گیرد و تمدن می‌آفریند. آن دست از کشورهای که به این واقعیت تاریخی تن دهند، سوار بر موج خواهند شد و آینده خود و فرزندان خویش را خواهند ساخت و آنانی که این واقعیت را در نیابند، در کام تنوره طوفان تاریخ فرو خواهند غلتید. ۷ اروپا محوری و امریکا مرکزی و چیرگی بر فرهنگ‌های پیرامونی و فراهم کردن روند جهانی شدن، دورنمای این دیدگاه است. البته، این دیدگاه و داوری نسبت به آینده جهان، نه مبنای فلسفی دارد و نه مبنای جامعه‌شناختی؛ بلکه از یک نقطه شروع می‌کند و با ارایه مثال و نمونه به نقطه دیگر می‌رود و بر این اساس، می‌کوشد، تا آینده بشر را با نظریه موج سوم و محور بودن «دانایی» آینده‌ای روشن جلوه دهد. ۲- رویارویی تمدن‌ها ساموئل هانتینگتون، در ترسیم و تصویر جهان آینده و آینده جهان و تمدن‌های بشری، نگاه و داوری دیگری دارد که بازتاب‌های گسترده و گوناگونی را در پی داشته است. در باور وی، رشته‌های گفصل میان تمدن‌ها به عنوان نقطه‌های بروز بحران و خونریزی جانشین مرزهای سیاسی و ایدئولوژیک دوران جنگ سرد خواهد شد ۸ و هیچ تمدن فراگیر و جهانشمول، در دنیا پا نخواهد گرفت. او، تمدن‌های زنده را هفت تمدن می‌داند: غربی، کنفوسیوسی، ژاپنی، اسلامی، هندو، ارتدکس، آمریکای لاتین و به احتمال آفریقا و در فرجام به این نتیجه می‌رسد که تمدن اسلامی و کنفوسیوسی، در کنار هم، رویارویی با تمدن غربی و مسیحی خواهند بود و دومی، بر اولی پیروز خواهد گردید: ۹ مشکل رهبری جهان، از نظر سیاسی در قرن آینده در دست آمریکا و اروپا خواهد بود و احتمالاً مرکز قدرت، از آمریکا به فدراسیون اروپا منتقل خواهد شد. پس از آنها، ژاپن و چین و روسیه سرمایه‌گذاری خواهند داشت. پس اگر قرن آینده، قرن آمریکا نباشد، به احتمال زیاد، قرن اروپا خواهد بود. ۱۰ وی، وجوه ناسازگاری میان تمدن‌ها را نه تنها واقعی که اساسی و بنیادی می‌داند و با شش مقدمه، نظریه رویارویی و برخورد تمدن‌ها را ارایه می‌دهد و ثابت می‌کند. ۱۱ بر این نظریه، نقد کنندگان و خرده‌گیران، از زوایای گوناگون سیاسی، فرهنگی و اجتماعی و... نقد وارد ساخته‌اند که ما در این نوشته در صدد بررسی آنها نیستیم و تنها چند نکته را یادآور می‌شویم: ۱- این نظریه، نظریه‌ای زیرکانه و قیم‌آبانه است و با مسأله نظم نوین جهانی پیوند تنگاتنگ دارد. هدف نهایی آن این است که ساختاری هرمی از جهان ارائه دهد که در رأس آن هرم، آمریکا قرار داشته باشد. این نظریه پرداز، از دریچه فرهنگ آمریکایی به دنیا می‌نگرد؛ از این روی نگاه وی به دیگر فرهنگ‌های پیرامونی نگاهی کینه‌ورزانه و دشمنانه است؛ ۲- در این دیدگاه، تنها خطری که برای آمریکا انگاشته شده، خطر ایدئولوژیکی است و از طرح مسئله رقابت اقتصادی، پرهیز شده و حال آنکه امروز ژاپن درون آمریکا را فتح کرده و رقیبی جدی و رقیبی اثرگذار بر سیاست و اقتصاد آمریکاست؛ ۳- در این نگاه، تمدن غرب یکپارچه انگاشته شده و حال آنکه واگرایی و شکاف در کشورهای غربی امری غیر قابل انکار است؛ ۴- تقسیم‌بندی که در این دیدگاه از تمدن، بامفهوم نژادی و دینی، در نظر گرفته شده، با فرهنگ‌های دیگر، به ویژه با تمدن اسلامی که مبتنی بر فرهنگ و ارزش‌های دینی است، فاصله فراوانی دارد. ۱۲-۳. پایان تاریخ و لیبرال دموکراسی فرجام تاریخ و واپسین انسان ۱۳ نام نوشته‌ای است که فرانسیس فوکویاما، نظریه پرداز ژاپنی‌الاصل مقیم آمریکا، نگاشته و نظریه خود را در آن مطرح کرده است. به عقیده وی،

در جهان آینده نه فاشیسم و نه کمونیسم، هیچیک جایی نخواهد داشت و تنها لیبرال دموکراسی است که بر هم‌آوردن ایدئولوژیک خود، چیرگی می‌یابد و ممکن است نقطه پایان تاریخ و آخرین شکل حکومت بشری نیز باشد: آیا در پایان قرن بیستم، سخن گفتن دوباره از نوعی تاریخ منسجم و جهت‌دار بشری که در نهایت بخش اعظم بشریت را به دموکراسی لیبرال رهنمون خواهد ساخت، معنایی دارد یا نه؟ پاسخی که من به آن رسیده‌ام به دو دلیل جداگانه پاسخی است مثبت: یکی از دلایل با اقتصاد ارتباط دارد و دیگری با آنچه پیکار برای شناسایی نامیده‌ام. ۱۴ به اعتقاد فوکویاما، دموکراسی لیبرال، آرزوی یکپارچه‌ای است که الهام‌بخش سرزمین‌ها و فرهنگ‌های گوناگون جهان است. در این مدل از حکومت و تمدن، کشورها با یکدیگر همانندی می‌یابند و ناگزیر از دید و نگرش ملی، در قالب یک دولت متمرکز به یکپارچگی دست می‌یابند. در جامعه‌ای که وی ترسیم می‌کند، شور و شوق و نبردهای ایدئولوژیک، جای خود را به حسابگری اقتصادی و برآوردن چشمداشت‌های مصرفی، خواهد داد. گوی می‌آید و آن اسلام است شمال و جنوب، بیداری جهان اسلام، رشد ملی‌گرایی و ... ناسازگاری بنیادین با لیبرالیسم ندارند. ۱۵ در واقع لیبرالیسم، از آن رو بر جهان چیره می‌شود که در برابرش ایدئولوژی بسیج‌کننده‌ای برای رویارویی وجود ندارد. او در پاسخ از رخداد انفجار یازده سپتامبر در آمریکا و نظریه خویش می‌گوید: من معتقدم که در نهایت بحث من صحیح است. مدرنیته، لوکوموتیو بسیار نیرومندی است که با اتفاقاتی از این دست، از خط خارج نخواهد شد... ۱۶ بر این نظریه نیز، نقدهای فراوانی وارد کرده‌اند که پایه‌های آن را سست ساخته است. ۱۷ از جمله «مایکل اریچ لسناف» در نقد این دیدگاه می‌نویسد: این ادعا... گستاخانه است. نظریه فوکویاما هم، مثل نظریه هگل، مبتنی بر نظری فوق‌العاده اروپا محور، نسبت به تاریخ است. مثلاً تمدن چینی... هرگز بر اصول آزادی و برابری یا دموکراسی لیبرال نبوده است... همچنین دست کم، یک ایدئولوژی غیر غربی هست که هنوز به نظر، پر از نیروی زندگی می‌آید و آن اسلام است. اسلام، در هر شکل آن، اعم از اسلام در روند کلی، اسلام رادیکال، یا اسلام بنیادگرا. برای من روشن نیست که آیا اسلام، یا شاخه‌ای از آن، مدعی تجسم اصول آزادی یا برابری است، یا نه؟ اما به نظر من، کاملاً قابل تصور است که آنها هم می‌توانند مدعی چنین اصولی باشند. ۱۸ فوکویاما، به باور مایکل ایچ لسناف، از نیروهای متراکم و انرژی‌های انبوه مسلمانان در سرتاسر جهان به آسانی، گذشته و نظریه خود را با این انگاره که مسلمانان، بازدارنده‌ای بر سر راه به حقیقت پیوستن نظریه او نیستند، مطرح کرده و نیز رشد ملی‌گرایی را امری ساده و غیر قابل توجه شمرده است و حال آن که چنین نیست، بلکه باید به این نکته توجه داشت که مردم آزاد شده از بند کمونیسم، به سادگی به اردوگاه امپریالیسم نخواهند پیوست و نقطه اشتراک کمونیسم و امپریالیسم پنداری بیش نیست. ملت‌ها، رشد و بالندگی و درک بالایی یافته‌اند و به آسانی در برابر قدرت غرب و امپریالیسم زانو نخواهند زد. در این بین رام کردن مسلمانان و به بند کشیدن آنان که گذشته بسیار درخشان و تمدن انسانی و ارزشی داشته و خود نقش آفرین بوده‌اند، و تمدن‌ساز، کار آسانی نیست. این نشان می‌دهد که ویژگی‌های محلی و بومی، روحی و ایدئولوژیک و فرهنگی گوناگون را نمی‌توان و نباید نادیده گرفت و این که فوکویاما، لیبرالیسم را نظریه پایان تاریخ و آخرالزمان شمرده و آن را بهترین و آخرین مدل و شیوه تمدن و حکومت دانسته وهم و خیالی بیش نیست و با واقعیت چندان سازگاری و همخوانی ندارد. «اژی دبره» می‌نویسد: سرمایه‌داری دموکراتیک، صاحب بلا منازع میدان شده، ولی در اشتباه است، اگر فکر کند که می‌تواند آن را کنترل نماید و نیز با پیرویش تاریخ متوقف خواهد شد، پیروزی انکارناپذیر سرمایه‌داری در حال حاضر در بطن خویش و درازمدت شکست سرمایه‌داری را پرورش خواهد داد. شکست سرمایه‌داری روزی فرا خواهد رسید که وهم و پندار برخاسته از دامن آن محو شود وهم و پنداری که مارکسیسم نیز، مبلغ و منادی آن بود... آن روز چندان دور نخواهد بود که در جهان فرا صنعتی تقدم‌ها وارونه شود، به طوری که فرهنگ برترین جایگاه را از آن خود سازد و پس از آن به ترتیب، سیاست و اقتصاد. ۱۹ بدین سان، می‌توان نتیجه گرفت که: این سه اندیشه و سه فلسفه که درباره تمدن‌ها ارایه شده؛ یعنی نظریه تافلر، هانتینگتون و فوکویاما هر سه خصلتی واگرایانه و یکسان‌انگارانه دارند و بخش‌های زیادی از فرهنگ‌ها و سنت‌ها و مذهب‌های پیرامون خود را

نادیده می‌گیرند و به همین دلیل، واقع‌بینانه نیستند. البته دیدگاه‌های دیگری نیز وجود دارد که پاره‌ای خوش‌بینانه و امیدآفرین و پاره‌ای یأس‌آفرین و بدبینانه‌اند. صاحبان دیدگاه بدبینانه، به پیامبران فنا و محکومیت معروف شده‌اند. «ژان پل سارتر» فرانسوی، «اشپنگلر» آلمانی، «توین‌بی» انگلیسی و «سارکلین» آمریکایی، از این دسته‌اند. گرچه این فیلسوفان درباره تمدن کنونی غرب و آینده آن اتفاق نظر ندارند، لکن بسیاری از آنان تمدن غربی را محکوم به فنا می‌دانند و بر این باورند که ممکن است بشر راه خود را در سپیده‌دم تمدن جدیدی بیابد. اشپنگلر، بر این باور است که تمدن غربی، خود به خود، در اواخر قرن بیستم به پایان خود نزدیک خواهد شد. البته در قرن‌های پسین، بدبینی، بیشتر به صورت اعتقاد به بدی زمانه و فساد تمدن موجود و زایش تمدنی جدید و نوین درآمده است. ۲۰۲۰. آینده جهان در نگاه ادیان الهی در بستر تاریخ، همواره انسان‌هایی آمده‌اند و آرزوی فردایی بهتر و روشن‌تر را نوید داده‌اند. سرآمد این انسان‌ها، پیامبران الهی بوده‌اند که آینده جهان را به گونه‌ای دلپذیر و سامان‌یافته و آرامش‌بخش ترسیم کرده‌اند، همه ادیان الهی، در این ویژگی، همخوانی دارند و با اندک اختلافی در مصداق، در اصل آینده درخشان و آمدن مصلحی نجات‌بخش، هم عقیده‌اند. در این نگاه خوش‌بینانه، آینده تاریخ نه ابر و ناتمام است و نه ناکام، بلکه انسان‌ها با فطرت کمال‌جویی و آرمان‌خواهی که دارند، به سمت و سوی تکامل فکری و اخلاقی و معنوی پیش می‌روند ۲۱ و پیروزی از آن صلاح و پارسایی و فلاح و رستگاری است. و صلح و عدالت و آزادی و صداقت را بر زور و مکر و استکبار و استعباد قطعی می‌شمارند. و بر این باورند که بشر هر چه جلوتر برود، بر بلوغ عقلی و پختگی‌اش افزوده می‌شود و نیاز به مصلح و منجی را بیشتر و بهتر حس خواهد کرد. ۲۲ در کتاب جوک، از کتاب‌های هندویان آمده است: سرانجام، دنیا به کسی برگردد که خدا را دوست دارد و از بندگان خاص او باشد و نام او فرخنده و خجسته باشد. ۲۳ به عقیده برهمنیان و بر اساس کتاب ددانک، از کتاب‌های مقدس آنها: دست حق درآید و جانشین آخر «ممتاطا» ظهور کند و مشرق و مغرب عالم را بگیرد و همه جا خلائق را هدایت کند. ۲۴ در مزامیر داوود آمده است: شیران منقطع خواهند گشت و اما متوکلان به خداوند، وارث زمین خواهند شد. ۲۵ و در تورات به روشنی به این حقیقت اشاره شده است: و نهالی از تنه یسی بیرون آمده شاخه‌ای از ریشه‌هایش خواهد شکفت و روح خدا بر او قرار خواهد گرفت. مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد و به مظلومان زمین به راستی حکم خواهند نمود... جهان از معرفت خداوند پر می‌گردد... ۲۶ و در انجیل می‌خوانیم: کمرهای خود را بسته و چراغ‌های خود را افروخته بدارید، باید مانند کسی باشید که انتظار آقای خود را می‌کشد... تا هر وقت آید و در را بکوبد و بی‌درنگ برای او باز کنند. خوشا به حال آن غلامان که آقای ایشان چون آید، ایشان را بیدار یابد. ۲۷ قرآن مجید نیز، به روشنی از پیروزی حق بر باطل ۲۸، از وارث شدن شایستگان و صالحان ۲۹ و از پیشوایی مستضعفان ۳۰ خبر داده و بر آنچه در کتاب‌های مقدس پیشین آمده، مهر تأیید زده است: و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر أنّ الارض یرثها عبادی الصالحون. ۳۱ در کتاب زبور [کتاب آسمانی داوود] بعد از یادها که در آن کردیم، نوشتیم: بندگان صالح من، وارث زمین خواهند بود و آنان در این جهان از جهانیان میراث برند. اسلام، آینده را روشن می‌بیند و در چشم‌انداز آن تیرگی، مه‌آلودگی و غباری نمی‌بیند؛ از این روی، به گوناگون بیان‌ها از آینده زیبا که محرومان زمین بیرق عدالت را خواهند برافراشت و بر اریکه قدرت خواهند نشست نوید می‌دهد. نوید می‌دهد از روزی که عدالت دامن می‌گسترده، نابرابری‌ها رخت برمی‌بندند، انسان‌ها از ستم‌رهایی می‌یابند. برادری، صلح و صفا، فضای جامعه‌های انسانی را عطر آگین می‌کند، زمین برکت و گنجینه‌های خود را بیرون می‌ریزد و آسمان، باران رحمت الهی را بر دشت و دمن می‌باراند. همه و همه چیز شادابی می‌یابند. آری، در اندیشه ناب اسلامی، حق بر باطل پیروز می‌گردد، ارزش‌های اسلامی، همه جا را در عطر و بوی خوش خود فرو می‌برند و مدینه فاضله شکل می‌گیرد و آن که انسان‌های پاک باز را رهبری می‌کند، تا به این اوج برسند «مهدی» است. این حماسه جاودانه و بزرگ انسانی رخ خواهد داد اگر از عمر دنیا یک روز باقی نمانده باشد: لو لم یبق من الدنيا إلا یوم واحد، لظول الله ذلک الیوم حتی یخرج رجل من ولدی. ۳۲ اگر از دنیا یک روز بیشتر نمانده باشد، خدا آن روز را می‌گستراند و بر درازای آن می‌افزاید،

تا مردی از فرزندان من ظهور کند. از منظر مسلمانان، به ویژه شیعیان، یک ساحل نجات و یک تکیه‌گاه استواری در آینده تاریخ وجود دارد که دور یا نزدیک، برای انسان‌ها پیش خواهد آمد و آنان را از امواج نابسامانی‌ها، بحران‌ها و چالش‌ها به آرامش و آسایش رهنمون خواهد شد. از این حقیقت، در فرهنگ دینی با عنوان‌هایی چون: فرج بعد از شدت ۳۳ و انتظار فرج، یاد شده و انتظار فرج، از برترین عبادت‌ها به شمار آمده است. ۳۴ از آنچه بدان اشارت کردیم روشن شد: دیدگاه دین باوران و مسلمانان نسبت به فرجام تمدن‌ها و تاریخ بشری، دیدگاهی ویژه و جامع است. در عین آن که تز جهان وطنی را مطرح می‌کند، به فرهنگ‌های پیرامونی خود تا زمانی که در راستای همکاری و زندگی مسالمت‌آمیز با مسلمانان قرار داشته باشند، هیچ‌گونه برخوردی ندارد. و آنان که نه خود تسلیم حق می‌شوند و نه به دیگران اجازه ورود به حوزه حقیقت را می‌دهند، اتمام حجت می‌کند و اگر حق را نپذیرفتند و با منطق تسلیم نشدند، برخورد شدید می‌کند. ۳۵ ادامه دارد ماهنامه موعود شماره ۳۳ پی‌نوشت‌ها:

* برگرفته از مجله حوزه، مرداد - آبان ۱۳۸۰. ۱. شوک آینده، الوین تافلر، ترجمه حشمت‌الله کامرانی، نشر سیمرخ، تهران. ۲. جابجایی قدرت، تافلر، ترجمه شهیندخت خوارزمی، نشر سیمرخ. ۳. تمدن جدید، الوین تافلر و هایدی تافلر، ترجمه محمدرضا جعفری. ۴. همان، ص ۱۰۸. ۵. به سوی تمدن جدید، ص ۱۰۹. ۶. همان، ص ۲۶. ۷. همان، ص ۲۳. ۸. موج سوم و دموکراسی، سامویل هانتینگتون، ترجمه دکتر احمد شهباسا، پیشگفتار، ص ۳۹، علمی و فرهنگی، تهران. ۹. همان. ۱۰. گفت و گوی تمدن‌ها و برخورد تمدن‌ها، سید صادق حقیقت، ص ۲۶، مؤسسه فرهنگی طه، قم. ۱۱. همان. ۱۲. روزنامه ایران ۲۱/۷/۷۶، دکتر مجتهدزاده؛ گفت و گوی تمدن‌ها و برخورد تمدن‌ها، سید صادق حقیقت، ص ۳۳. ۱۳. مجله سیاست خارجی، شماره ۲ و ۳، سال هفتم، مقاله «فرجام تاریخ و واپسین انسان»، نوشته فرانسویس فوکویاما، ترجمه علیرضا طیب ۳۶۷، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. ۱۴. همان، ص ۳۶۹. ۱۵. مجله پنگاه حوزه، شماره ۱۹، ص ۱۹. ۱۶. همان، شماره ۲۴، ص ۵. ۱۷. مجله موعود، شماره ۱۰ و ۱۱، ص ۷۷. ۱۸. فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، مایکل ایچ لسناف، ترجمه خشایار، دیهیمی، ص ۴۷۵، نشر کوچک، تهران. ۱۹. مجله سیاست خارجی، شماره ۲ و ۳، سال هفتم، ص ۳۸۷. ۲۰. تاریخ تمدن غرب و مبانی آن در شرق، کرین بریتون، جان کریستوفر، ترجمه پرویز داریوش، ص ۵۵۳، سازمان چاپ و پخش کتاب، تهران. ۲۱. قیام و انقلاب مهدی، شهید مطهری، ص ۵۹، صدرا. ۲۲. دیباچه‌ای بر رهبری، صاحب‌الزمانی، ص ۹۱، مؤسسه مطبوعاتی عطایی، تهران. ۲۳. مهدی، انقلابی بزرگ، مکارم شیرازی، ص ۵۴، چاپ امیر، قم. ۲۴. همان. ۲۵. همان، ص ۵۵، به نقل از کتاب مقدس، ص ۸۵۷. ۲۶. همان، ص ۵۶۶. ۲۷. همان، ص ۵۷. ۲۸. سوره توبه (۹)، آیه ۳؛ سوره صف (۶۱)، آیه ۹؛ سوره فتح (۴۷)، آیه ۲۸. ۲۹. سوره انبیا (۲۱)، آیه ۱۰۵. ۳۰. سوره قصص (۲۸)، آیه ۵. ۳۱. سوره انبیا (۲۱)، آیه ۱۰۵. ۳۲. بحارالانوار، علامه مجلسی، ص ۸۳، ۵۱، مؤسسه الوفاء، بیروت. ۳۳. مجموعه آثار، شهید مطهری، ج ۱۸، ص ۱۶۱، صدرا، تهران. ۳۴. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۵۷. ۳۵. نهج الفصاحه، مجموعه سخنان رسول اکرم، ترجمه ابوالقاسم پاینده حدیث شماره ۴۰۹، جاویدان، تهران؛ منتخب الاثر، لطف‌الله صافی گلپایگانی، ص ۴۹۳، داوری، قم.

غیبت صغری و وضعیت علمی، فرهنگی شیعه-۵

حسن حسین‌زاده‌شانه‌چی اشاره: در دو قسمت پیشین این سلسله مقالات نویسنده به بررسی وضعیت حوزه‌ها و مکاتب علمی شیعه در دوران غیبت صغری پرداخت و ویژگی هر یک از آنها را بیان کرد. تا کنون دو حوزه مهم علمی شیعه در این دوران؛ یعنی حوزه قم و کوفه مورد بررسی قرار گرفته است و در این قسمت نیز حوزه‌های بغداد، ری و خراسان مورد بررسی قرار می‌گیرند. مکتب بغداد شهر بغداد مرکز حکومت عباسیان در سال ۱۴۸ ق. در زمان منصور دوانیقی بنا شد. سپس گروه‌هایی از شیعیان در این شهر سکنی گزیدند. محله «کرخ» محله معروف شیعه‌نشین بغداد بود. مکتب علمی بغداد مکتب نوپایی بود که تحت تأثیر مکاتب کوفه و قم و مهاجرت عده‌ای از فقیهان و محدثان به این شهر شکل گرفت. احتمالاً این مهاجرت‌ها از دهه‌های اول قرن سوم شروع شد. به

طور قطع انتقال ائمه معصومین (ع) در همین ایام به بغداد و سپس سامرا، در این امر بی‌تأثیر نبود. دوران غیبت در واقع دوران تکوین این مکتب علمی بود، به طوری که پس از آن با گذشت چند دهه به شکوفایی رسید و در نیمه اول قرن چهارم با حضور عالمانی چون شیخ مفید، سید مرتضی و شیخ طوسی به نقطه اوج خود دست یافت. در عصر غیبت محدثان و فقیهان از نواحی مختلف به این شهر مهاجرت کردند. شاید نخستین این افراد عثمان بن سعید عمروی اولین نائب امام (ع) بود که پس از رحلت امام عسکری (ع) به بغداد آمد. پس از وی سایر نواب خاصه نیز در بغداد سکنی گزیدند. همین امر نوعی مرکزیت علمی برای این شهر پدید آورد. پیشگامان مکتب بغداد را باید عثمان بن سعید و پسر وی محمد بن عثمان دانست. در نزد عثمان بن سعید مسائل بسیاری از امام هادی و امام عسکری (ع) بود که از ایشان شنیده بود. محمد بن عثمان این مسائل را از پدرش گرفته و همراه با مسائل فقهی که خود از امام عسکری (ع)، شنیده بود در کتاب‌هایی گردآورد. این کتاب‌ها بنا به خبری که از نواده وی رسیده و براساس وصیتش به حسین بن روح نوبختی و پس از او به ابوالحسن سمری آخرین نائب امام رسید ۱. با این حال هیچ کتاب یا رساله مکتوبی از نائبان خاص امام (ع) ذکر نشده است. شاید عدم اقدام ایشان به تألیف ناشی از تقیه شدید آنها بوده باشد چنان که پیش از این درباره حسین بن روح اشاره کردیم. این در حالی است که ایشان به نحوی بر نگارش کتاب‌ها نظارت و اشراف داشتند و در سنجش صحت و سقم آنها اقدام می‌کردند. در طیف مهاجران به بغداد نام محدثان بسیاری از کوفه را مشاهده می‌کنیم؛ مانند ابن عقبه شیبانی و علی بن محمد بن زبیر قرشی ۲. همچنین کسانی از بصره، قم، ری و حتی سمرقند در میان آنها مشاهده می‌شوند. در این میان مهاجرت افرادی چون علی بن محمد قزوینی که راوی کتب عیاشی بود و اولین کسی بود که کتاب‌های وی را به بغداد آورد ۳ و آمدن کلینی مؤلف کتاب الکافی در اواخر عمرش به بغداد بسیار حائز اهمیت و در تکوین کتب علمی بغداد مؤثر بود. بدین ترتیب مکتب علمی بغداد تحت تأثیر اندیشه‌های متفاوت عالمان شیعه شکل گرفت. با این حال گرایش‌های کلامی و مباحث عقلی در حوزه بغداد غلبه داشت. این امر نیز طبعاً ناشی از محیط خاص بغداد و رویارویی دائم آن با اندیشه‌های کلامی و برخورد با فرقه‌های مختلف بود. متکلمان شیعی بزرگی در عصر غیبت در این شهر ظهور کردند که از آن جمله حسن بن موسی نوبختی است. خاندان نوبختی از خاندان‌های معروف بغداد و ایرانی نژاد بودند. آنها با پذیرش اسلام به دربار عباسیان راه یافتند و از راه نشر علوم و حکمت خدمات شایانی کردند. بسیاری از افراد این خاندان در دستگاه خلافت مناصب اداری و دیوانی داشتند و چند تن به وزارت رسیدند. حسین بن روح خود از این خاندان بود. حسن بن موسی نوبختی (متوفی ۳۱۰ ق.) متکلم و فیلسوف برجسته شیعه بود که در مباحث کلامی و فلسفی بر هم قطارانش برتری داشت. همواره عده‌ای از مترجمان کتب فلسفی در نزد او گرد می‌آمدند. او دارای تصنیفات عدیده‌ای در کلام و فلسفه بود از آن جمله کتاب الراء والدیانات بود که به گفته شیخ طوسی این کتاب ناقص ماند و او نتوانست آن را کامل کند ۴. با توجه به تاریخ تألیف کتاب‌هایی که در این زمینه نوشته شده، این کتاب ظاهراً اولین کتاب نوشته شده در این زمینه است. از کتاب‌های دیگر وی کتاب فرق الشیعه است که در آن به تفصیل درباره اختلاف فرقه‌ها در اسلام بحث کرده است. در ابتدا به فرقه‌های غیر شیعی چون مفرجه، جهنیه، معتزله و اهل حدیث اشاره می‌کند و سپس به بحث درباره فرقه‌های شیعی و علل پیدایش آنها می‌پردازد. آخرین فرقه‌ای که نام می‌برد قائلان به امامت جعفر کذاب است ۵. او همچنین کتاب‌های دیگری داشته به نام‌های توحید کبیر و توحید صغیر، الجامع فی الامامه و کتاب‌هایی در رد بر اصحاب تناسخ و غلات ۶. شخص دیگری از این خاندان ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی (متوفی ۳۱۱ ق.) است که او نیز از متکلمان مبرز بغداد بود. شیخ طوسی از وی با القاب و عناوین والایی یاد می‌کند. او در زمان خود ریاست و سرپرستی شیعیان بغداد را داشت و در دربار عباسیان از نفوذ فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. شیخ طوسی در الفهرست بیش از سی کتاب از وی نام می‌برد که اکثراً در مباحث کلامی است و موضوع آنها امامت و ردّ بر سایر فرقه‌های شیعی و معتزلیان است ۷. کسان دیگری از خاندان نوبختی در این عصر می‌زیستند که هر یک در علم و ادب سرآمد بودند از جمله ابواسحاق ابراهیم بن نوبخت که کتاب الیاقوت را نوشت. این کتاب قدیمی‌ترین کتاب

کلامی شیعی است که موجود است و از بهترین کتب کلامی است که شروح بسیاری توسط علما بر آن نوشته شده است. از جمله شرح علامه حلی (متوفای ۷۲۶ق.) است به نام انوارالملکوت فی شرح الیاقوت ۸. در این عصر فقیهان بزرگ شیعی در بغداد می‌زیستند. از آن جمله محمد بن احمد بن جنید اسکافی که در نیمه اول قرن چهارم در گذشت. وی تصنیفات زیادی داشته، ولی بنا به گفته شیخ طوسی گویا به واسطه این که قایل به حجیت قیاس بوده کتاب‌های وی مطرود و متروک گشت. از جمله کتاب‌های وی دو موسوعه فقهی بوده به نام‌های تهذیب الشیعه لاحکام الشریعه که حدود ۲۰ جلد و مشتمل بر کلیه ابواب فقهی بوده و دیگری المختصر الاحمدی فی الفقه المحمدی بود. نجاشی در رجال خود بالغ بر یکصد کتاب از وی ذکر کرده از جمله سی کتاب در مباحث کلامی ۹. محمد بن همام بغدادی (متوفای ۳۳۶ق.) از دیگر عالمان مکتب بغداد بود. او راوی احادیث بسیاری بود. نجاشی از او با تجلیل بسیار یاد می‌کند و کتابی به نام الانوار فی تاریخ الاثمه (ع)، از وی نام می‌برد ۱۰. مکتب ری مکتب علمی ری مکتبی نوپا و شدیداً تحت تأثیر مکتب قم بود. عدم سابقه علمی و نزدیک بودن به شهر قم که مرکز اصلی علوم اهل بیت در ایران بود این امر را کاملاً توجیه می‌کند. لذا ری نیز دارای مکتب حدیثی همانند قم بود و محدثان و راویان احادیث اهل بیت و پیشگامان علم و دانش بودند. از نخستین این محدثان می‌توان از سهل بن زیاد آدمی نام برد که از اصحاب امام عسکری (ع) و دارای کتاب‌هایی بود. همچنین محمد بن حسان رازی مؤلف کتاب ثواب القرآن که از سعد بن عبدالله و محمد بن یحیی عطار راویان قمی، روایت می‌کرد. ۱۱ گذشته از محدثان متقدم مکتب ری بایستی از ابن قفّّه رازی از معدود متکلمان این شهر نام ببریم. وی ابتدا معتزلی بود و سپس به مذهب تشیع گروید. او دارای مشی کلامی قوی بود و کتاب‌های کلامی استواری در دفاع از تشیع و در امامت نوشت: از جمله کتاب الانصاف و المستثبت فی الامامة. او همچنین کتاب‌هایی در رد زیدیه و مخالفان دارد. ۱۲ شیخ صدوق در کمال‌الدین و تمام‌النعمة بحث‌های مفصل وی با یکی از علمای زیدیه را آورده است و همچنین جواب‌هایی را که او به «ابن بشار» درباره مسئله غیبت داده در این کتاب ذکر کرده است. ۱۳ اما شخصیت برجسته مکتب ری محمد بن یعقوب کلینی (متوفای ۳۲۹ق.) است. او شیخ شیعیان در ری بود و احادیث وی از همه قابل اعتمادتر و مطمئن‌تر بود. مشایخ او اکثراً محدثان قمی بودند او دارای تألیفات متعددی بود که مهم‌ترین آنها کتاب الکافی است که آن را در طی بیست سال نوشت. این کتاب که نخستین کتاب از کتب اربعه شیعه است مهمترین موسوعه روایی است که در عصر غیبت صغری نوشته شد. الکافی از حیث محتوایی دارای سه بخش است: اصول، فروع و روضه. بخش اصول شامل کتاب العقل، کتاب العلم، کتاب التوحید، کتاب الحجّه، کتاب الایمان و الکفر، کتاب الدعاء و کتاب فضل القرآن است. بخش فروع مشتمل بر ابواب فقهی است که طولانی‌ترین مبحث کتاب است و بخش روضه مشتمل بر روایاتی در ابواب مختلف تاریخی، اخلاقی، سیره و... است. کتاب الکافی مجموعاً حاوی ۱۶۱۹۹ حدیث است. از گفتار کلینی در مقدمه کتابش چنین برمی‌آید که او این کتاب را به درخواست یکی از دوستانش نوشته که از جهالت مردم نسبت به امور دینی و پرداختن به امور دنیوی و فاصله گرفتن از علم و اهل علم شکایت کرده و از وی خواسته بود تا کتابی بنویسد که در علوم دینی کامل و کافی باشد. کلینی کتاب دیگری به نام الرسائل داشت. همچنین کتابی در رد قرامطه نوشت. او اواخر عمرش را در بغداد گذراند و در سال ۳۲۹ق. در بغداد در گذشت. ۱۴ علی بن محمد بن ابراهیم رازی کلینی معروف به علّان که دایی شیخ کلینی بود کتابی درباره امام مهدی (ع) نوشته بود، به نام اخبار القائم، گویا وی در عصر غیبت روابط نزدیکی با ناحیه مقدسه داشت. ۱۵ مکتب خراسان و شرق چنان که گفته شد تشیع در خراسان در شهرهای سبزوار و نیشابور و در ماوراءالنهر در نواحی سمرقند و کش کمابیش وجود داشت. نیشابور شهری عالم‌پرور بود. در اواخر دوران حضور و اوایل عصر غیبت، برخی علمای نامدار شیعه در این شهر می‌زیستند ولی به جهت برتری جو علمی اهل سنت در این شهر حوزه علمی تشیع چندان بروز و ظهوری نداشت. مشهورترین این عالمان فضل بن شاذان نیشابوری، از اصحاب امام رضا (ع) و سایر ائمه بود. شاگردان او پس از وی مکتب نیشابور را اداره می‌کردند که برخی از آنها عبارتند از علی بن شاذان و محمد بن شاذان، برادران او، علی بن قفّیه نیشابوری، محمد بن اسماعیل بفسندی که از مشایخ

کلینی بود. ۱۶ از عالمان نیشابوری در این عصر داوود بن ابی‌زبیر نیشابوری از اصحاب امام عسکری (ع) بود که صاحب کتاب‌هایی نیز بود. یکی از متکلمان بزرگ شیعی در نیشابور ابن عبدک جرجانی بود که از گرگان به نیشابور آمد و راوی احادیث ابن بابویه بود و در مذهب کلامی به شیوه متکلمان بغداد بود و تصنیفاتی از جمله تفسیرالقرآن داشت. ۱۷ شهر سمرقند نیز در این عصر از پایگاه‌های علمی شیعه بود. مکتب علمی این شهر را باید مرهون فعالیت‌های علمی محمد بن مسعود عیاشی دانست. او از بزرگ‌ترین عالمان شیعه در این ناحیه بود که از مذهب تسنن به تشیع گرویده بود. استادان وی گروهی از محدثان بغداد و قم و کوفه بودند مانند ابن فضال، طیالسی، حسین بن عبیدالله قمی و کسان دیگر. وی شاگردان بسیاری داشت و خانه او در سمرقند مجلس درس او بود و همواره اهل علم برای استنساخ و قرائت و یا تصحیح و مقابله بر کتاب‌ها آنجا حاضر می‌شدند. از جمله شاگردان او ابو عمرو کُشی صاحب کتاب رجال و حیدر بن محمد بن نعیم بودند. ۱۸ از میان تألیفات متعددی که برای او ذکر شده فقط تفسیر قرآن وی به دست رسیده است که البته کامل نیست و تنها بخشی که شامل تفسیر آیات تا آخر سوره کهف است باقی مانده است. ۱۹ از دیگر چهره‌های شاخص مکتب سمرقند حسین بن اشکیب سمرقندی بود. وی از اصحاب امام عسکری (ع) و ظاهراً در مکتب قم تحصیل کرده بود. او فقیهی متکلم بود و کتاب‌هایی در ردّ زیدیه و مخالفان داشت. وی در اواخر قرن سوم درگذشت. ۲۰ عیاشی و حسین اشکیب کسانی بودند که مکتب سمرقند را بارور ساختند. شاگردان آنها در طی دوران غیبت طلیعه‌داران مکتب علمی شیعه در این شهر بودند از میان این افراد باید به حیدر بن محمد بن نعیم سمرقندی، نزدیک‌ترین شاگرد عیاشی، اشاره کنیم. شیخ طوسی در رجال خود می‌گوید که وی کلیه مصنفات و اصول شیعه را از ابن ولید قمی و ابن ادریس قمی و ابن قولویه روایت می‌نمود و همچنین تمام مصنفات عیاشی را از طریق کُشی روایت می‌کرد. ۲۱ شیخ طوسی همچنین در الفهرست می‌گوید: او هزار کتاب از کتاب‌های شیعه را به قرائت و اجازه روایت می‌کرد و با محمد بن مسعود (عیاشی) در روایات بسیاری شریک است. و سپس کتاب‌های وی را نام می‌برد. ۲۲ شاگرد دیگر عیاشی که از عالمان مبرز مکتب سمرقند است ابو عمرو کُشی، نویسنده کتاب رجال معروف، است که یکی از قدیمی‌ترین و معتبرترین کتب رجالی است که به دست ما رسیده است. ۲۳ تألیفات و تصنیفات در عصر غیبت صغری تألیفات و تصنیفات علمای شیعه به نحو چشم‌گیری افزایش یافت و به گونه‌ای انسجام و تمرکز رسید. پیش از غیبت نیز تألیفات بسیاری توسط محدثان و فقیهان شیعه صورت گرفته بود که نمونه بارز آن فراهم شدن اصول چهارصدگانه بود. با این حال شرایط دوران غیبت اقتضا می‌کرد که این امر با توسعه و گسترش بیشتری صورت پذیرد. مسئله غیبت و عدم حضور امام به عنوان کسی که پاسخگوی همه مسائل مردم بود و مردم در نهایت امر برای حل مشکلات و رفع اختلافات در مسائل علمی به وی مراجعه می‌کردند، مهم‌ترین عامل در این امر محسوب می‌شد. کسانی که در پی فراگیری علوم بودند و یا آنانی که در عمل به مسائل و احکام دین دچار مشکل می‌شدند نیازمند مرجع ذیصلاحی بودند که نیاز آنها را برآورد. عدم امکان دسترسی مستقیم به امام، این مشکل را دو چندان می‌کرد. محدودیت زمانی و مکانی نایبان خاص و همچنین مشکلات سیاسی و فشارهایی که از جانب دستگاه حکومتی بر آنها اعمال می‌شد بر این مشکلات می‌افزود. از این رو فقیهان و محدثان شیعه به ضرورت این امر پی بردند که بایستی علوم اهل بیت (ع) به صورت مدوّن درآید و در اختیار مردم قرار گیرد تا پاسخگوی مسائل و رفع کننده مشکلات آنها باشد. در همین حال تقاضا برای ارائه چنین کتاب‌هایی از طرف مردم و طالبان علم زیاد بود به طوری که برخی از معتبرترین کتاب‌های نوشته شده در این عصر به واسطه درخواست کسانی بود که درگیر چنین مشکلاتی بودند و برای رفع آنها به فقیهان و محدثان رجوع می‌کردند. نمونه بارز این کتاب‌ها الکافی کلینی است که شاید مهم‌ترین کتابی باشد که در این عصر به رشته تحریر در آمد. کلینی در مقدمه کتابش که در واقع پاسخ کسی است که از وی درخواست نگارش چنین کتابی را داشت، به این امر تصریح می‌کند. او خطاب به این شخص می‌گوید: و یادآور شدی که مطالبی برایت مشکل شده که به واسطه اختلاف روایات وارده در آنها حقیقت آنها را نمی‌فهمی و دانسته‌ای که اختلاف روایات مربوط به اختلاف علل و اسباب آن است و... گفتی اگر چنین کتابی

باشد امیدوارم خدای تعالی به وسیله آن و به یاری و توفیق خود، برادران و هم مذهبمان ما را اصلاح کند و هدایتشان کند... خدا را شکر که تألیف کتابی را که خواسته بودی میسر کرد. امیدوارم چنانکه خواستی باشد... از گفتار کلینی برمی آید عدم وجود عالمان فرهیخته و قابل اعتماد، تشنّت و اختلاف در آرای فقهی و روایات مربوط به آن که مردم را دچار پریشانی ساخته و درک و فهم مسائل را برای آنها مشکل می‌ساخت، معضل اساسی در این زمان بود. در حقیقت این مشکل عمومی بود که در اکثر نواحی شیعیان با آن روبرو بودند. در مراکز علمی چون قم و کوفه یا بغداد که محدثان و فقیهان حضور داشتند این مشکلات رفع می‌شد ولی در شهرهای دیگر چنانکه از گفته این شخص برمی آید چنین عالمانی نبودند مانند همین مشکل را شیخ صدوق پس از غیبت صغری بیان می‌کند. وی در آغاز کتاب من لایحضره الفقیه اظهار می‌دارد که در ماوراءالنهر با یکی از سادات شیعی برخورد داشت و او از وی خواست تا کتابی بنویسد که مرجع و معتمد او باشد. ۲۴ درک این امور عالمان شیعه را بر آن می‌داشت تا به تألیف کتاب‌هایی پردازند که این مشکلات را رفع کند. مسئله غیبت، خود مشکل عقیدتی اساسی بود که شیعیان را دچار حیرت و سرگشتگی کرده بود. در واقع یک علت این امر این بود که مدت‌ها عالمان شیعه با پیروان سایر فرق شیعی که معتقد به امام غائب بودند - نظیر اسماعیلیه، فطحیه و واقفیه - مخالفت می‌کردند و اینک خود بدان اقرار می‌نمودند. این مسئله به قدری حساس و خطرناک بود که طیف وسیعی از تألیفات در زمان غیبت را به خود اختصاص داد، به طوری که کتاب‌های متعددی در زمینه تبیین مسئله غیبت و رفع شبهات پیرامون آن و ردّ اقوال سایر فرقه‌ها، نوشته شد، این کتاب‌ها عمدتاً تحت عنوان کلی کتاب الغیبه و الغیبه و الحیره و یا عناوینی مشابه تألیف می‌شد که خود اشاره به وضعیت حیرت‌زدگی و سردرگمی مردم دارد. ابن بابویه قمی در ابتدای کتاب خود الامامه و التبصره من الحیره - که یکی از بهترین مصادیق این کتاب‌هاست - صراحتاً این امر را بیان می‌کند و می‌گوید: دیدم امر غیبت بسیاری از کسانی را که پیمان دینی آنها درست است و بر دین الهی ثابت قدم‌اند بودند و خشیت آنها به درگاه خدا آشکار است، به حیرت واداشته و این دوران بر آنها طولانی شده، به طوری که وحشتی بر آنها داخل شده و اخبار وارده و آثار مختلف آنها را به تفکر واداشته است... لذا من اخباری را گرد آوردم که پرده از این حیرت بردارد و اندوه را برطرف سازد و درباره عدد خبر دهد و وحشت طول دوران غیبت را به افنس بدل کند... ۲۵ مشابه همین گفتار را شیخ صدوق در آغاز غیبت کبری بیان می‌کند و علت تألیف کتاب کمال‌الدین و تمام النعمه را همین امور برمی‌شمرد. ۲۶ به هر حال کتاب‌های متعددی در این زمینه در عصر غیبت صغری نوشته شد که مهم‌ترین آنها کتاب الغیبه و الحیره حمیری قمی، کتاب الغیبه و کشف الحیره سلامه بن محمد آزونی، کتاب الغیبه شلمغانی و الامامه و التبصره من الحیره ابن بابویه هستند. با توجه به علل مذکور و پاره‌ای عوامل دیگر که همواره در تألیف کتاب‌ها نقش داشته، کتاب‌های بسیاری در این عصر به رشته تحریر درآمد. برخی پی‌نوشت‌ها: ۱. النجاشی، کتاب الرجال، ص ۲۶۷. ۲. الطوسی، الفهرست، ص ۱۲۱. ۳. النوبختی، حسن بن موسی، فرق الشیعه، مطبعه الحیدریه، نجف، ۱۳۵۵ق. ۴. الطوسی، همان، ص ۱۲۱. ۵. ر.ک. النجاشی، همان، ص ۹۶؛ الطوسی، همان، ص ۳۱. ۶. ر.ک: دوانی، علی، مفاخر اسلام، امیرکبیر، ۱۳۷۰ ش، ج ۲، ص ۲۸۸. ۷. ر.ک. النجاشی، همان، ص ۳۸۸؛ الطوسی، همان، ص ۳۹۲؛ الخویی، معجم رجال الحدیث، ص ۱۵ و ۳۳۶. ۸. الطوسی، همان، ص ۴۰۲؛ النجاشی، همان، ص ۳۷۹. ۹. النجاشی، همان، ص ۱۸۵. ۱۰. الطوسی، همان، ص ۴۱۴. ۱۱. ر.ک: النجاشی، همان، ص ۲۶۵. ۱۲. ر.ک: الکلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ترجمه مصطفوی، دفتر نشر فرهنگ اهل بیت؛ الطوسی، همان، ص ۳۹۴. ۱۳. التفرشی، نقد الرجال، ج ۳، ص ۲۹۱. ۱۴. دوانی، مفاخر اسلام، ج ۱، ص ۱۶۱. ۱۵. الطوسی، همان، ص ۱۸۳. ۱۶. همان، ص ۵۴۸. ۱۷. النجاشی، همان، ص ۳۵۴. ۱۸. العیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر القرآن، مؤسسه الاعلمی، بیروت، ۱۴۱۱ق. ۱۹. التفرشی، همان، ج ۲، ص ۷۹. ۲۰. الطوسی، الرجال، ص ۴۶۳. ۲۱. همو، الفهرست، ص ۱۶۶. ۲۲. ر.ک: الطوسی، محمد بن حسن، اختیار معرفه الرجال المعروف برجال الکشی، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸ ش. ۲۳. ر.ک: الکلینی، همان، ج ۱، مقدمه مؤلف. ۲۴. ر.ک: ابن بابویه (شیخ صدوق)، من لایحضره الفقیه، مقدمه مؤلف. ۲۵. ر.ک: همو، الامامه و التبصره من الحیره، ص ۱۴۲. ۲۶. همو،

کمال‌الدین و تمام النعمه، ص ۲۷. ۲. الطوسی، الغیبه، ص ۲۳۹. ۲۸. همان، ص ۲۴۰. ۲۹. همو، الفهرست، ص ۲۱۵. ۳۰. ر.ک: ابن‌بابویه (شیخ صدوق)، من لا یحضره الفقیه، مقدمه مؤلف. ۳۱. الطوسی، الفهرست، ص ۴۱۱. ۳۲. همان، ص ۳۹۲. ۳۳. همان، ص ۴۰۹. ۳۴. ر.ک: البرقی، احمد بن محمد بن خالد، المحاسن، المجمع العلمی لاهل البیت (ع)، قم، ۱۴۱۶ ق. ۳۵. ر.ک: الطوسی الفهرست، ص ۶۲ و ۶۴ و ۷۰. ۳۶. ر.ک: الکلینی، همان.

بوی نفس انتظار

فاطمه خواجه سلام! راستی «سلام» تنها واژه‌ای است که تکرار نمی‌شود. می‌خواهم به عزیزترین عزیزان عالم سلام کنم. سلامی به گرمی قلب‌های تپنده منتظران. سلامی به سپیدی یاس‌های زندگی و روح سبز نیلوفران شاداب. می‌خواهم ساده و صمیمی به سادگی سلامم برایتان بنویسم آقا! آقا جان! نمی‌دانم الان کجا هستید؟ در کدام مأوای آسمانی مستقر هستید؟ ولی دعا می‌کنم هر کجا که باشید سالم باشید. من و مادر بزرگم هر شب جمعه در کنار قدمگاهی که در چند متری خانه‌مان است برای سلامتتان شمع روشن می‌کنیم و نماز زیارت می‌خوانیم. * * * این روزها که می‌گذرد احساس می‌کنم که روح سبز شبنم عاطفه در لفافه‌ای از زردی پیچیده شده و آرام در کنار غنچه نرگس نجوا می‌کند و از بی‌روحي زندگی می‌گوید... گل اقا قیایی که در گلدان چشمانم کاشته‌ام خیلی وقت است که شیرین‌زبانی نمی‌کند. شاپرکی که یک لحظه از قاصدک جدا نمی‌شد مدت‌هاست که دیگر با او نیست و از «تو» برایم نمی‌گوید. مهتاب مثل گذشته‌ها با ماه دمخور نیست. خورشید هم با ابرها قهر کرده. آقا جان! به خدا دل‌مان برای ظهورتان از ذره هم ذره‌تر شده. آقا جان! از عبور مداوم «جمعه»‌ها دل‌تنگ شده‌ام. ستاره‌های درخشان آسمان‌های تابستان وقتی که با هم سرودی می‌خوانند آرام‌تر می‌خوانند تا من دیگر صدایشان را نشنوم. دیگر برای آنها هم غریبه شدم احساس می‌کنم در روزهای بهاری آسمان از یک درد کهنه که او را آزار می‌دهد و روح آبی‌اش را مریض کرده، می‌نالد. زمین هم آهنگ بفعل می‌نوازد و قصد دارد ما را از تنفس شمیم خوش عطر یاس‌های سپید محروم کند. مادرم هم بعضی روزها فراموش می‌کند به شمعدانی‌ها آب بدهد و همیشه به من می‌گوید: اگر به شمعدانی‌ها آب بدهی دستان فروتنشان را برای سلامتی «آقا» بالا می‌برند و رو در روی چشمان رنگین کمانی آسمان با او صحبت می‌کنند و از «آقا» می‌گویند و برای او دعا می‌کنند. کاش می‌دانستم که چطور واژه «انتظار» را برای شاگردانم تفسیر کنم کاش کسی برای خودم معلم بود و به من می‌گفت که شب جمعه کمی با خودت خلوت کن... کاش می‌توانستم هم‌صدا با کسی که صبح جمعه دعای نغده می‌خواند بایک بغل امید، سبد سبد احساس دل‌تنگی را از شبستان خموش اندیشه‌ام دور بریزم. احساس می‌کنم در آن عصر جمعه بارانی که می‌آید شمیم تازه نفس یاس‌ها در ذهنم آب‌پاشی می‌شود. به امید آن روز که بیایی.

فجر مقدس - ۴

اشاره‌ای اجمالی و کلی به حوادث پیش از ظهور مجتبی‌السادة ترجمه: محمود مطهری نیا اشاره: در قسمت گذشته با برخی از رویدادهایی که در روایت‌های اسلامی از آنها به عنوان رویدادهای پیش از ظهور یاد شده آشنا شدیم. چنان که گفته شد این رویدادها همه در فاصله‌ای دور از عصر ظهور واقع شده‌اند و پیشگویی آنها از سوی ائمه معصومین (ع) موجب اطمینان و اعتماد مردم به صدق وعده پیشوایان دین نسبت به رویدادهای نزدیک به عصر ظهور می‌شود. از این قسمت به بعد رویدادهایی را که وقوع آنها در فاصله نزدیک به عصر ظهور پیش‌گویی شده مورد بررسی قرار می‌دهیم. بخش اول - علامات پیش از ظهور احادیثی که حوادث ایام نزدیک به ظهور را ترسیم و محدود آن عصر را مشخص می‌کنند می‌توان به چهار قسمت زیر دسته‌بندی کرد: ۱. عصر ظهور در برخی از احادیث شریفه ما ویژگی‌های کلی و عمومی ظهور به همراه اشاره‌ای به برخی جریان‌ات مشخص آن زمان دیده

می‌شود که از جمله آنها می‌توان به حدیث مفصلی که گفتگوی آمیخته باناباوری زیاد سلمان با حضرت رسول(ص) را در مراسم حج بیان می‌کند - که در شماره‌های پیشین آوردیم - اشاره کرد. ۲. سال‌های ظهور احادیثی که به بررسی سال‌های ظهور می‌پردازند، حوادث، اتفاقات و نشانه‌های بیشتری را بیان می‌کنند و گستره محدودتری را به تصویر می‌کشند که از جمله آنها همان علاماتی است که از کتاب الارشاد شیخ مفید در پایان بخش پیشگویی‌های ائمه(ع) آوردیم. در احادیث دیگر هم چنین آمده است: امام صادق(ع) فرمودند: زمانی که مردم در عرفات ایستاده‌اند، وقتی سواری که بر شتری تیزپا نشسته آنها را از مرگ خلیفه خبردار می‌کند و با مرگ او فرج آل محمد(ص) و همه مردم می‌رسد. ۱. ابوبصیر می‌گوید: از امام صادق(ع) شنیدم که می‌فرمودند: کسی که مرگ عبدالله را برای من ضمانت کند من هم ظهور قائم را برای او ضمانت می‌کنم. سپس فرمودند: وقتی عبدالله بمیرد مردم پس از او با کسی متحد نشوند! ان‌شاءالله و این جریان بدون امامتان آرام نمی‌شود و حکومت و سلطنت سالانه و طولانی مدت از بین می‌رود، مدت سلطنت‌های پادشاهان به ماه و روز نمی‌کشد. پرسیدم: آیا این دوران طول می‌کشد؟ فرمودند: «هرگز!» ۲. از امام باقر(ع) نقل شده که فرمودند: وقتی بنی‌فلان به خاطر چیزی که میان آنهاست دچار تشتت و اختلاف شدند منتظر فرج باشید و فرج شما جز با اختلاف بنی‌فلان محقق نمی‌شود پس آنگاه که گرفتار اختلاف شدند چشم انتظار صیحه‌ای در ماه رمضان و قیام قائم(ع) باشید که خدا هرچه را بخواهد انجام می‌دهد. قائم قیام نمی‌کند و شما هم آنچه را عاشقش هستید نخواهید دید تا وقتی بنی‌فلان بر سر آنچه در بینشان است مبتلا - به اختلاف و درگیری شوند و وقتی چنین شد مردم به آنها (ملکشان) طمع می‌کنند و وحدت و یکپارچگی از بین می‌رود و سفیانی شورش می‌کند. سپس ادامه دادند، بنی‌فلان بالاخره سلطنت خواهند کرد و پس از پادشاهی، آنها به اختلاف دچار می‌شوند و سلطنتشان به باد می‌رود و حکومتشان پراکنده و متشتت می‌شود... ۳۳. سال ظهور در این قسمت احادیث به طور دقیق حوادثی را بیان می‌کنند؛ خصوصاً در نیمه دوم سال که از شورش سفیانی در رجب شروع می‌شود و با ندای آسمانی در طبق نظام عددی یا رقمی و بر حسب تقویم اسلامی سال ظهور فرد است و روز طلوع آن خورشید تابان هم شنبه دهم محرم الحرام که مصادف با عاشورای حسینی است ماه رمضان و شهادت نفس زکیه در ۲۵ ماه ذی‌حجه ادامه می‌یابد و به ظهور نور مبارک حضرت مهدی(ع) در عاشورایی که با شنبه مصادف شده است ختم می‌شود. این روایات علامت‌های حتمی ظهور را که مدتی پیش از آن واقعه عظیم واقع می‌شود در برمی‌گیرد و از مسلماتی است که به آنها یقین داریم و معتقدیم در مورد آنها بدأ ۴ (تقدیم و تأخیر ناشی از برخی علل) رخ نمی‌دهد. همه مؤمنان لازم است که این نشانه را به خوبی بشناسند و کسانی را که به دروغ ادعای مهدویت کردند با کمک آنها به راحتی و با قاطعیت تکذیب کنند. پس از وقوع این علائم حتمی است که فرج مؤمنین می‌آید و خداوند تبارک و تعالی درد سینه‌هایشان را شفا داده و پریشانی را از دل‌های ایشان می‌زداید. تمامی ائمه(ع) وقتی که از حضرت مهدی(ع) و علائم ظهور ایشان و نزدیکی قیامشان صحبت می‌کرده‌اند در برخی موارد متذکر می‌شده‌اند که بعضی از این نشانه‌ها از حتمیات ظهور است و به طوری که اگر آنها محقق نشده باشند حضرت مهدی(ع) ظهور نخواهند کرد. ۴. نشانه‌های برپایی قیامت این نشانه‌ها که عبارتند از خارج شدن جنبه‌های از زمین (دابة الارض) که با مردم صحبت می‌کند و طلوع خورشید از مغرب و آتشی که از عمق زمین خارج می‌شود و مردم را به سوی محشر و قیامت سوق می‌دهد و... از جمله روایاتی که به تبیین آنها می‌پردازد این حدیث است که حضرت امیر(ع) فرمودند که حضرت رسول(ص) می‌فرمودند: ده چیز حتماً پیش از قیامت خواهد آمد: سفیانی، دجال، دود، جنبه (دابة)، خروج حضرت مهدی(ع) و طلوع خورشید از مغرب و فرود آمدن عیسی و فرو رفتن زمین در مشرق و فرو رفتن در جزیره العرب و آتشی که از اعماق زمین خارج می‌شود و مردم را به سوی محشر سوق می‌دهد. ۵. بخش دوم - علامت‌های مخصوص سال ظهور به زودی به حوادثی که در این سال بروز پیدا می‌کند اشاره می‌کنیم. سالی که به زودی با نشانه‌ها و حوادث سال مشرف به ظهور امام بزرگوارمان حضرت مهدی(ع) است همراه خواهیم شد. آن گونه که طبق ترتیب زمانی آنها در روایات معصومین(ع) بیان شده تا به آرزو و هدف خویش نایل شویم مومنان تصویری کلی و فراگیر از این

حوادث و نشانه‌ها و با علم به اینکه آنها جزء حتمیات هستند داشته باشند. این علائم حتمی آن طور که در روایات زیادی از آنها یاد شده پنج نشانه‌اند؛ امام صادق(ع) فرمودند: پنج چیز قبل از قیامت قائم(ع) می‌باشند: ۱- یمنی ۲- سفیانی ۳- منادی‌ای که از آسمان ندا می‌دهد ۴- فرو رفتن (خسف) در بیابان ۵- کشته شدن نفس زکیه. حوادث سال ظهور بسیار زیادند که به بارزترین و آشکارترین آنها - البته با توجه به ترتیب زمانی آنها به قدری که با توجه به روایاتی که در دسترس داریم و امکان آن وجود داشته باشد - اشاره می‌کنیم. پیش از ورود به بحث لازم است به حوادثی که به طور اجمالی به آنها اشاره شده و به طور کلی و عمومی بر سال ظهور و ویژگیهای آن دلالت می‌کند نظری بیفکنیم. ۱. فرد بودن رقم سال ظهور از امام صادق(ع) نقل شده که فرمودند: حضرت جز در سال فرد مانند یک، سه، پنج، هفت یا نه قیام نمی‌کنند. ۷ این حدیث سال ظهور را به طور اجمالی معرفی می‌کند و لیکن زمان ظهور مبارک حضرتش را برخی احادیث دقیق تر مشخص می‌کنند. ابوبصیر از امام صادق(ع) نقل کرده‌اند: در روز عاشورا که روز به شهادت رسیدن حسین بن علی(ع) می‌باشد قیام خواهند کرد: «گویا در روز شنبه‌ای که عاشورا است با او هستم در حالی که میان رکن و مقام ایستاده و جبرئیل در مقابلش برای بیعت با او دعوت می‌کند و شیعیان از نقاط مختلف زمین با طی الارض به سوی او می‌شتابند که با او بیعت کنند و خداوند تبارک و تعالی به وسیله ایشان زمین را همان طور که از ظلم و جور پر شده از عدالت و دادگستری پر کند. با توجه به این روایت‌ها و دیگر روایات که در دسترس داریم می‌توانیم بعضی از ویژگی‌های سالی را که ان‌شاءالله ظهور خواهند کرد بیان کنیم که طبق نظام عددی یا رقمی و بر حسب تقویم اسلامی سال ظهور فرد است و روز طلوع آن خورشید تابان هم شنبه دهم محرم الحرام که مصادف با عاشورای حسینی است. ۲. سالی همراه با باران فراوان از نشانه‌های سال ظهور این است که در آن سال باران بسیاری می‌بارد و به خاطر این بارش زیاد محصولات و میوه‌ها و خرماهای مختلف خراب شده و از بین می‌روند چرا که باران گاهی رحمت است و نعمت و گاه عذاب و نعمت. از امام صادق(ع) روایت شده که فرمودند: پیش از ظهور قائم(ع) در آن سال باران فراوانی می‌بارد که محصولات و خرماهای مختلف نخلستانها از بین می‌رود ولی شما از این حادثه شکایت نکنید. ۹ و سعید بن جنیده چنین نقل کرده است: در سالی که حضرت مهدی(ع) ظهور می‌کنند بیست و چهار باران نازل می‌شود که اثرات و برکات آن مشهود خواهد شد. ان‌شاءالله ۱۰ و بر همین اساس است که می‌توان به معنای چنین احادیثی پی برد که: امام صادق(ع) فرمودند: در سال پیروزی حضرت فرات چنان شکافته می‌شود که آب وارد کوچه‌های کوفه می‌شود و در روایتی دیگر: در سال پیروزی فرات شکافته شده و آب‌های آن وارد کوچه‌های کوفه می‌شود. ۱۱ ۳. سالی آکنده از زمین لرزه‌ها و خوف و فتنه‌های بسیار: امام صادق(ع) فرموده‌اند: از نشانه‌های قیام آن حضرت این است که در سالی پر از زلزله و سرما اتفاق می‌افتد. ۱۲ مهدی را به شما بشارت می‌دهم که پس از پدید آمدن اختلافات در میان امت و زلزله‌های بسیار ظهور خواهد کرد. ۱۳ در آن زمان اختلافات شدید و فتنه‌های بسیار در زمین پیش می‌آید. ۱۴ پیش از این کشتار «یبوح» پیش خواهد آمد. «حاضران پرسیدند: «یبوح» یعنی چه؟ حضرت فرمودند: «یعنی دائمی است و بدون وقفه ادامه می‌یابد. ۱۵ پیش از آمدن قائم دو مرگ مشاهده خواهد شد، مرگ قرمز و مرگ سفید به طوریکه از هر هفت نفر ۵ نفر بمیرند.» ۱۶ حضرت علی(ع) فرمودند: پیشاپیش حضرت مهدی مرگ سرخ و مرگ سفید پیش می‌آید و حمله ملخ‌ها در زمان او و در غیر زمانش مانند رنگ‌های خون کشتار قرمز (ناشی از جنگ) و شمشیر است و مرگ و میر سفید به خاطر طاعون خواهد بود. ۱۷ عبدالله بن بشار از امیرالمومنین علی(ع) نقل کرده است که فرمودند: زمانی که خداوند تبارک و تعالی اراده کند که قائم آل محمد(ع) را ظاهر نماید با جنگی که آغاز و پایانش در ماه صفر است شروع می‌کند که این ابتدای قیام قائم ما (اهل بیت) است. ۱۸ جابر بن جعفری می‌گوید: «از امایم باقر(ع) پرسیدم که معنای آیه «ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع» ۱۹ چیست؟» حضرت فرمودند: جابر (این آیه) یک معنای خاص دارد و یک معنای عام. معنای خاص، گرسنگی در کوفه است که خداوند آن را مخصوص دشمنان آل محمد علیهم‌السلام قرار داده و به وسیله آن، آنها را هلاک می‌کند. ولی معنای عام آن در شام محقق می‌شود که اهل آنجا به خوف و

هراس و گرسنگی مبتلا- می‌شوند که احدی به مانند آن مبتلا نشده باشد و گرسنگی پیش از قیام قائم(ع) است و خوف و هراس پس از قیام قائم(ع). ۲۰ امام باقر(ع) می‌فرمایند: حضرت مهدی(ع) جز در شرایط زیر ظهور نمی‌کند. مردم شدیداً دچار هراس و گرفتار زلزله‌های بسیار و طاعون شوند و جنگ نمایان و شدیدی میان اعراب واقع شود. اختلاف در دین و آیین پیدا کرده و وضعیت و احوالشان متغیر گشته باشد. هر کس آرزویی داشته باشد آرزویش در هر صبح و عصر مرگ است تا آنجا که فرمودند: قیام ایشان پس از یأس و ناامیدی (مردم) است خوشا به حال کسی که او را درک کند و از یاورانش باشد وای و صدها وای بر آن که با او مخالفت کند و از امرش نافرمانی و سرپیچی نماید. ۲۱ ابوبصیر از امام صادق(ع) نقل کرده که فرمودند: ناچار پیش از قیام فتنه‌ای پیش می‌آید که مردم در آن گرسنه می‌شوند و هراس شدیدی از کشتارها در دلشان می‌افتد و مبتلا به کاستی و کم شدن اموال و محصولات و جان‌هایشان می‌شوند. این مسأله در قرآن مطلبی روشن و واضح است و سپس حضرت این آیه را تلاوت فرمودند: و لنبونکم بشیء من الخوف والجوع و نقص من الاموال والانسف والثمرات و بشر الصابرين ۲۲ از این مجموع احادیث شریفه که سال ظهور را توصیف می‌کنند در می‌یابیم که آن سال، سالی است با زمین لرزه‌ها و فتنه‌های بسیاری که حکایت از نبود و فقدان ثبات سیاسی در برخی کشور و کثرت اختلافات و جنگ‌ها می‌کنند که آن هم به جنگی جهانی ختم می‌شود که در روایات از آن به جنگ و معرکه قرقیسیا یاد شده است (که به زودی به آن اشاره خواهیم کرد) و نتیجه زیاد شدن جنگ‌ها، خوف و هراس و گرسنگی و کشتارها و مرگ و میرها می‌باشد و حوادث و اتفاقات این سال به ظهور حضرت مهدی(ع) منتهی شده جهان پر از عدل و قسط می‌گردد. پس از ذکر این احادیث که اشاره‌ای گذرا به احادیث سال ظهور داشتند طی بخش‌های آتی به احادیثی که دقیق‌ترین سال و خصوصاً نیمه دوم آن را توصیف می‌کنند، خواهیم پرداخت. ادامه دارد پی‌نوشت‌ها: ۱. غیبت نعمانی، ص ۱۷۹، بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۴۰؛ بشارة الاسلام، ص ۱۲۲. ۲. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۱۰؛ بشارة الاسلام، ص ۱۲۳. ۳. غیبة النعمانی، ص ۱۷۱؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۳۲. ۴. به مسأله بدأ در شماره‌های بعدی مفصلاً خواهیم پرداخت. ۵. الغیبة، شیخ طوسی ص ۲۶۷، بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۰۹؛ بشارة الاسلام ۱۴. ۶. الارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۲۷۹؛ کمال‌الدین، ص ۶۴۹؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۶۷؛ اعلام الوری. ص ۴۲۶. ۷. اعلام الوری، ص ۴۳۰؛ بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۹۱؛ منتخب الاثر، ص ۴۶۴. ۸. الارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۳۷۹؛ اعلام الوری، ص ۴۳۰. ۹. اعلام الوری، ص ۴۲۸؛ بشارة الاسلام، ص ۱۲۵؛ الارشاد، شیخ مفید ج ۲، ص ۳۷۷. ۱۰. اعلام الوری، ص ۴۲۹؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۶۹. ۱۱. اعلام الوری، ص ۴۲۹؛ بشارة الاسلام، ص ۱۲۵؛ الارشاد، شیخ مفید ج ۲، ص ۳۷۷؛ الغیبة شیخ طوسی، ص ۲۷۴. ۱۲. یوم‌الخلاص، ص ۵۴۳؛ بیان الاثمه(ع) ج ۲، ص ۴۳۱. ۱۳. کمال‌الدین، ص ۶۵۵؛ بحارالانوار ج ۵۲، ص ۱۸۲. ۱۴. المهدي والممهدون، ص ۴۹، کمال‌الدین ص ۶۵۵؛ بحارالانوار ج ۵۲، ص ۱۸۲. ۱۵. کمال‌الدین، ص ۶۵۵؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۸۲. ۱۶. کمال‌الدین، ص ۶۵۵؛ بحارالانوار ج ۵۲، ص ۱۸۲. ۱۷. الغیبة، نعمانی، ص ۱۸۵؛ الارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۳۷۲؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۶۷. ۱۸. بیان الاثمه ج ۱، ص ۳۳۵. ۱۹. سوره بقره(۲) آیه ۱۵۵. ۲۰. الغیبة، نعمانی، ص ۱۶۸؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۲۹. ۲۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۳۱؛ الزام‌الناصب، ج ۲، ص ۱۶۲؛ المهدي، آیت‌الله صدر، ص ۱۹۸. ۲۲. الغیبة، نعمانی، ص ۱۶۸؛ بحارالانوار ج ۵۲، ص ۲۲۹.

ظهور نزدیک است

سخنرانی آیت‌الله ناصرى اشاره: آیت‌الله محمد ناصرى چهره نام آشنا در محافل مهدوی است، سالهاست که اراداتمندان امام عصر(عج) در شهر اصفهان بر گرد او جمع می‌شوند و با گوش دادن به بیانات ایشان عطش انتظار و شوق دیدارشان را دو چندان می‌سازند. متن حاضر سخنرانی ایشان است که در تاریخ ۱۵/۵/۸۱ در حسینیه حضرت ابوالفضل(ع) ایراد شده است. نظر به اهمیت نکاتی که در این سخنرانی مطرح شده است، گزیده‌ای از آن را تقدیمتان می‌کنیم. لحظاتی که امروز در خدمتتان هستم چند

جمله‌ای راجع به جوان‌های ایرانی که زمینه‌ساز ظهور حضرت بقیه‌الله هستند صحبت می‌کنم. دلیل بر این مدعی که جوان‌های ایرانی زمینه‌ساز ظهور حضرت بقیه‌الله هستند آیات متعدد قرآن و روایات متعددی است که از نبی اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) نقل شده است. این روایات را هم اهل سنت نقل کرده‌اند و هم علمای شیعه. یکی از این آیات، آیه ۲۸ از سوره محمد (ص) است که می‌فرماید: «وإن تتولوا يستبدل قوماً خیرکم». مضمون آیه این است: اگر شما پشت کردید، منحرف شدید و احکام اسلام را پشت سر انداختید یک عده در آخرالزمان می‌آیند و به این احکام و ضوابط الهی عمل می‌کنند. «و ان تتولوا» اگر شما به اسلام و قرآن و نبی اکرم و ولایت پشت کردید «یستبدل قوماً خیرکم» بدل آورده می‌شود عوض شما یک عده‌ای غیر شما که آنها هم در همین منظومه زندگی می‌کنند. موقعی که این آیه نازل شد عرض شد یا رسول‌الله آن اشخاصی که بعد از ما می‌آیند و بدل و عوض ما هستند و آنها به احکام اسلامی می‌گروند چه کسانی هستند؟ موقعی که این سؤال از نبی اکرم (ص) شد حضرت سلمان پهلوی ایشان نشسته بودند. حضرت دست گذاشتند روی زانوی سلمان و فرمودند: قوم ایشان. سلمان فارسی ایرانی بود. اختلافی است که آیا سلمان اصفهانی بوده است یا اهل شیراز بوده است. این را ما مفصلاً در نجف تحقیق کردیم و معلوم شد ایشان اصفهانی بوده‌اند و از دهات اصفهان. از طرف‌های زرین شهر و این حدود. حضرت فرمودند که اشخاصی از طایفه این شخص می‌آیند و دین اسلام را یاری می‌کنند. بعد حضرت فرمودند: «والذی نفسی بیده لوکان الایمان منوطاً بالثریا لثناوله رجال من فارس»؛ قسم به آن کسی که جان من در ید و قبضه اوست؛ یعنی قسم به خدا، قسم به ذات احدیت اگر ایمان در ثریا باشد ایرانی‌ها به آن دست می‌یابند و خود را به کمال ایمان می‌رسانند. روایت دیگری است از حضرت صادق (ع) می‌فرماید: «وان تتولوا یا معشر العرب یستبدل خیرکم»؛ اگر شما عرب‌ها عمل به وظایف شرعیه نکنید و اسلام را به نحو کمالش نپذیرید یک عده‌ای بعد از شما در آخرالزمان می‌آیند و اسلام را بحقیقت می‌گیرند و عمل خواهند کرد. در تفسیر المیزان، تفسیر مجمع‌البیان، تفسیر فخررازی، تفسیر روح‌البیان و تفسیر ابوالفتوح. ذکر کرده‌اند که مراد از این که یک عده‌ای می‌آیند و اسلام را احیا می‌کنند و عمل می‌کنند، جوان‌های آخرالزمان هستند. در روایت دیگری است که وقتی آیه نازل شد و فرمود: «و آخرین منهم لَمَّا یلحقوا بهم»؛ شما که ایمان آوردید یک عده‌ای در آخرالزمان می‌آیند و به شما ملحق می‌شوند، سؤال کردند: یا رسول‌الله چه کسانی به ما ملحق می‌شوند. حضرت دست به شانه سلمان گذاشتند و فرمودند که: یک عده‌ای هستند در آخرالزمان از طایفه این شخص؛ یعنی ایرانی‌ها و اصفهانی‌ها، اینها می‌آیند و اسلام را یاری می‌کنند. حضرت فرمودند: اگر ایمان در کهکشان‌ها باشد عده‌ای از عجم به آن دست می‌یابند. حضرت در آن زمان، ۱۴۰۰ سال قبل از این تقریباً، تعریف شما را می‌کرده است که کنجکاو هستید، ولایتی هستید. حضرت صادق و امام محمد باقر هم همینطور. آیه دیگر آیه ۵ از سوره اسراء است. در این آیه می‌فرماید: «بعثنا علیکم عباداً لنا افولی بأس شدید»؛ اگر شما عمل نکنید به احکام الهی یک عده‌ای بر شما مسلط می‌شوند و شما را به ضرب و زور و امی دارند که عمل به احکام اسلام کنید. عرض کردند: یا رسول‌الله! اینها چه کسانی‌اند که بر ما مسلط می‌شوند و ما را به ضرب و زور وادار می‌کنند که ما مسلمان باشیم و عمل به احکام اسلام کنیم؟ حضرت فرمودند: در آخرالزمان عده‌ای می‌آیند و از عجم هستند، ایرانی‌ها هستند. حضرت صادق (ع) نیز در روایت معتبری فرمودند که: حضرت حق در آخرالزمان قبل از ظهور حضرت بقیه‌الله عده‌ای را مهیا می‌کند و برای سرکوبی یهود می‌فرستد. قبل از ظهور حضرت بقیه‌الله حکومت یهود در بین حکومت‌های اسلامی باید نابود شود. این را امام صادق (ع) فرمودند. آنها چه کسانی هستند که نابود می‌کنند یهود را؟ ایرانی‌ها هستند. این هم یک روایت. عیاشی از امام محمد باقر (ع) روایتی نقل می‌کند که در آن پرسیده می‌شود «أولی بأس شدید» چه کسانی هستند؟ حضرت فرمودند: اینها از اصحاب و انصار امام زمان در آخرالزمان هستند. روایت دیگری است از حضرت صادق (ع) قریب به همین مضمون است. حضرت سه مرتبه قسم خوردند: آن اشخاص که می‌آیند و اگر ایمان در ثریا باشد به آن دست می‌یابند و یهود را سرکوب می‌کنند: «والله هم أهل قم»؛ اینها اهل قم هستند. روایتی نقل شده که مفصل است. این روایت را ابن ابی الحدید در شرح نهج‌البلاغه (جلد دوم، صفحه ۱۸۴) نقل کرده است. می‌فرماید که:

یک روز امیرالمؤمنین (ع) در کوفه مطالبی را بیان می‌کردند و موعظه و نصیحت می‌فرمودند، در آن زمان ایرانی‌ها اطراف امیرالمؤمنین (ع) را مثل پروانه گرفته بودند. اشعث - که حکمش معلوم است از بزرگان کوفه بود - آمد و جریان را دید خیلی به او برخورد و خیلی ناراحت شد که ما عرب هستیم و از بزرگان عرب لکن این ایرانی‌ها آمده‌اند و اطراف امیرالمؤمنین (ع) را مثل پروانه گرفته‌اند. ناراحت شد و شروع کرد یواش یواش جلو آمدن که: یا امیرالمؤمنین این سرخ‌پوستان، یعنی ایرانیان، اطراف شما را گرفته‌اند و بر ما چیره شده‌اند و خود را بر ما فضیلت می‌دهند. امیرالمؤمنین (ع) این کلام را که شنید ساکت شدند و چیزی فرمودند و از ناراحتی پاهای مبارک خود را به منبر می‌زدند. صعصعہ بن صوحان که یکی از اصحاب خاص امیرالمؤمنین (ع) بود بلند شد و فرمود: یا امیرالمؤمنین گوش به این حرف‌ها ندهید شما مطالبی را بفرمایید که تا آخرالزمان در بین عرب و عجم مشخص باشد و شایع باشد. حضرت فرمودند: (منظورم اینجاست) آیا امر می‌کنید شکم پرستان را بپذیریم و مؤمنین و متقین و این جوان‌ها را از اطراف خود دور کنیم؟ حضرت امیر به جوان‌های ایرانی در آن زمان افتخار می‌کرده است. بعد فرمودند: والله ایرانی‌ها شما را سرکوب می‌کنند. این هم یک روایت بود. احمد حنبل، یکی از علمای اهل سنت، از نبی اکرم (ص) نقل کرده که حضرت فرمودند: خداوند اطراف شما را از ایرانی‌ها پر می‌کند و اینها چون شیرانی هستند و اهل فرار نیستند و از شما دفاع می‌کنند و دشمنان شما را نابود می‌کنند و از غنایم شما هیچ استفاده نمی‌کنند. حافظ ابونعیم که یکی دیگر از علمای اهل سنت است نقل می‌کند (خیلی جاها نقل کرده‌اند ایشان هم نقل کرده) که: نبی اکرم (ص) یک شب خوابی دیدند و بعد آمدند نشستند در بین اصحاب و فرمودند که من دیشب خواب دیدم که: یک عده‌ای گوسفند سیاه دنبال من بودند، بعد از مدتی این گوسفندهای سیاه نابود شدند و یک مفشت گوسفندهای سفید و بسیار قوی اطراف من را گرفتند. تعبیرش چیست؟ ابوبکر گفت: یا رسول الله اجازه می‌دهید خواب را من تعبیر کنم؟ حضرت فرمودند: تعبیر کن. عرض کرد گوسفندهای سیاه ما هستیم، اطراف شما را گرفتیم و لکن ما می‌رویم کنار و ایرانی‌ها می‌آیند جلو و اطراف شما را می‌گیرند و شما را رها نمی‌کنند. حضرت مقداری صبر کردند و فرمودند: بله، جبرئیل بر من نازل شد و همین تعبیر را کرد. منظور این که روایات زیادی در فضیلت ایرانی‌ها و جوان‌های ایرانی و این که اینها متعبد و متعهد هستند و پابند اسلام و دین و قرآن، وارد شده و شاید روایاتی که در این زمینه وارد شده به حد تواتر رسیده باشد. روایت دیگری است از اهل بیت که الان در نظر نیست از کدامیک از معصومین (ع) نقل شده است. در این روایت نقل شده که از نبی اکرم (ص)، حضرت فرمودند: من به ایرانی‌ها بیش از شما اعتماد دارم. من به ایرانی‌ها بیش از شما عرب‌ها اعتماد دارم. آیه شریفه می‌فرماید: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ»؛ هر کسی تقوایش بیشتر شد و بیشتر ملتزم شد که به ضوابط شرعی عمل بکند، در خانه خدا مقرب تر است. مقرب بودن و بزرگ بودن به لباس نیست، به سن نیست، به شغل نیست. بزرگی در نزد حضرت حق به تقواست. برادران! این زمانی که ما در آن قرار گرفته‌ایم زمان بسیار مشکلی است. مشکلات زیاد است و روز به روز هم این مشکلات اضافه می‌شود. چرا؟ به واسطه‌ای که من مکرر از بزرگان شنیده‌ام؛ فرج حضرت بقیةالله، روحی‌له‌الفداء، خیلی نزدیک است و هر مقداری که که انسان به فرج نزدیک تر شود، مشکلات زیادتر می‌شود تا بیرونی‌ها بیرون بروند. امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه می‌فرماید: «والذی بعثه بالحق نبیاً لتبطلن بلبلة و لتغرینن غرلة بل یتخرج من الغربال خلق کثیر»؛ قسم به ذات احدیت که نبی اکرم را به حق برانگیخت، در آخرالزمان مردم امتحان می‌شوند. امتحان شدید. این گندم‌ها را دیده‌اید که پاک می‌کنند؟ در غربال پاک می‌کنند و بلند می‌کنند و بر هم می‌زنند. خاک‌ها و کثافت‌هایش می‌ریزد و گاه‌هایش یک طرف می‌رود. حضرت می‌فرماید: به قدری امتحانات شدید می‌شود و مردم غربال می‌شوند که اشخاص بزرگ بزرگ از توی غربال می‌افتند پایین و یک اشخاص خاص مؤمن خالص در غربال می‌مانند. «یتخرج من الغربال خلق کثیر»؛ عده زیادی از غربال می‌ریزند. امتحان است برادر من. مبادا که شیطان ما را فریب بدهد. مبادا که هوای نفس بر ما غالب شود. مشکلات را تحمل کن. شما نگاه کن طلا که به این قیمت است می‌داند چقدر زحمت و چقدر ناراحتی‌ها را تحمل کرده است تا به این قیمت رسیده؟ سنگی که بیشتر نبود. توی کوره آن را گذاشتند. چقدر حرارت و

آتش فشار به آن آورد. آنقدر چکش توی سر و مغز آن خورده است. آنقدر تحت فشار قرار گذاشته تا حالا یک سکه شده و حالا این مبلغ قیمت پیدا کرده یا دست‌بند شده یا سینه‌ریز شده است. خیلی فشار را تحمل کرده تا به این درجه رسیده است. «أم حسب الناس أن يقولوا أمنا و هم لا یفتنون»؛ آیا ما می‌گوییم که مسلمانیم و مؤمنیم و از دوستان پیغمبر و دوستان امام زمان و امتحان نمی‌شویم؟ نه؛ امتحان می‌شویم. شما یک شاگرد می‌خواهید بگیرید، یک رفیق می‌خواهید بگیرید که چهارصبح با هم باشید، چقدر امتحانش می‌کنید؟ خدا می‌خواهد که ذخائر خودش را تحویل این اولیا بدهد، اینها را امتحان نمی‌کند؟ هر مقداری که به فرج نزدیک‌تر می‌شویم، امتحانات هم شدیدتر می‌شود. تحمل بکنید! برای خدا استقامت داشته باشید! دعا بکنید که خداوند ایمان ما را در دوران آخرالزمان ثابت بدارد. مشکلات خیلی زیاد است. جوان‌ها، خواهرها، برادرها! الا ن مخصوصاً مشکلات زیاد است. خواهرها و برادرها! عفت و نجابت را رعایت کنید. صلاح شما، سعادت شما، تکامل شما، ثبوت ایمان شما، در این جهت است. خدا شاهد است، مشکلات هست، تحمل کنید. حالا امتحانات زیاد است ما چه باید کنیم؟ باید از امتحانات درست بیرون بیاییم. راه درست از امتحان بیرون آمدن ما چیست؟ این است که انقلاب درونی ایجاد کنیم؛ یعنی بیاییم و خودمان را تهذیب کنیم. کسانی که خود را تهذیب نکرده باشند سعادت پیدا نمی‌کنند. اگر هم که ایمان پدری و مادری داشته باشند، لقلقه زبان بیش نیست. چون صفات رذیله نمی‌گذارد که ایمان در درون انسان جلوه‌گر شود. هر کدام از صفات رذیله در وجود انسان یک حجاب بسیار بزرگی است که اطراف روح را گرفته است. ایمان روز به روز ضعیف‌تر می‌شود. هر مقداری که معاصی و صفات رذیله بیاید و حجاب‌ها بیشتر شود این ایمان ضعیف‌تر می‌شود. اگر من خواسته باشم که ایمانم قوی باشد و سراسر وجودم را بگیرد، راهش این است که انقلاب درونی ایجاد کنم. انقلاب درونی چیست؟ تخلیه و تحلیه است. صفات رذیله را در مقام اصلاحش بریاییم. حضرت حق در قرآن مکرر می‌فرماید: «قد أفلح من تزكى» یا «قد أفلح من زكّیها و قدخاب من دسّیها»؛ رستگار شد آن کسی که خودش را تزکیه کرد؛ یعنی صفات رذیله را از وجودش دور کرد و خود را مفعلاً به صفات حمیده کرد و خودش را مؤدب به آداب اسلامی کرد. چنین شخصی «اتقی» است، «اکرم عندالله» است، «اسعد» است و «اکمل من جمیع الابعاد» است. راهش این است که انسان این کتب اخلاقی را بردارد و مطالعه کند، ببیند آن صفات رذیله‌ای که در وجودش هست چیست؟ کتاب‌های اخلاقی، هم درد را بیان کرده و هم دوا را بیان کرده است. انسان درد را ببیند، دوایش را هم ببیند و خودش را معالجه کند. این یک راهش است. برای اصلاح خود و انقلاب درونی یک راه دیگر هم وجود دارد. آن چیست؟ توسلات و توجهات به حضرت بقیه‌الله، روحی له الفداء. از حضرت بخواهد. انسان یک توبه و انابه از اعمال و رفتار و گفتارش بکند، بعد توسلات به حضرت بقیه‌الله داشته باشد. مخصوصاً اگر بشود یک ربع ساعت، ده دقیقه، نیم ساعت قبل از اذان صبح بلند شود، دو رکعت نماز بخواند، یک سلامی به امام زمان بدهد و خود را ببندازد در دامن امام زمان. یابن رسول‌الله کمکم کن، من راهی ندارم، چاره‌ای ندارم، اسیر نفسم، اسیر شیطانم. شیطان داخلی و خارجی من را محاصره کرده و دستبند به من زده است. تو نجاتم بده، حضرت عنایت می‌کنند، توفیق می‌دهند، توجه می‌کنند. امام زمان - به ذات احدیت قسم - احدی از موجودات را فراموش نمی‌کنند، نه من و شما را، نه ملائکه را، نه حیوانات را، نه سایر مخلوقات را. خودشان فرموده‌اند: «إنا غیر مهملین لمراعاتکم ولا ناسین لذکرکم»؛ من شما را رها نکرده‌ام. امام زمان اشراف دارد. احاطه قیومی بر عالم وجود دارد. «لولا الحجّة لساخت الارض بأهلها». حضرت محیط هستند، می‌دانند، می‌بینند، صد درصد متوجه هستند. شما یابن‌الحسن را در جمیع احوال فراموش نکن، در همه گرفتاری‌ها فراموش نکن. این تذکر را هم عرض بکنم؛ اوضاع خیلی خوبی نیست برادر من. من می‌دانم مکرر از بعضی از بزرگان نقل شده است. خودم چیزی ندارم لکن شنیده‌ام بزرگان فرموده‌اند: «فرج حضرت خیلی نزدیک است» و همین‌طور هم هست. الان خیلی از اشخاص از غربال در می‌روند و می‌افتند پایین و فسادشان ظاهر می‌شود و از خط ولایتی‌ها خارج می‌شوند. حواستان جمع باشد که مبادا از غربال خارج شوید، مقام رهبری هم - که خدا ان‌شاءالله حفظشان کند - مدتی قبل داستان مفصلی فرمودند که ما حصلش را عرض می‌کنم که: «فرج خیلی نزدیک بود لکن

ی‌دء حاصل شد.» همه باید بیشتر مقید باشند، متوجه باشند. یک توبه از اعمال گذشته و عزم و جزم بر ترک معصیت در آینده و داشته باشند. به نمازهای اول وقت و مخصوصاً تسبیح حضرت زهرا(س)!؟ بعد از نمازها اهمیت دهند. چه آثاری دارد این تسبیح حضرت زهرا(س). هم مشکل گشای امور دنیوی و اقتصادی، هم مشکل گشای امور معنوی و عرفانی است. از هر دو بعد آثار عجیبی برای تسبیح حضرت زهرا(س) است. این را فراموش نکنید و روزی صد مرتبه هم استغفار داشته باشید. این روزنامه‌ها، این مجله‌ها و این هفته‌نامه‌ها، اینها زیاد است. همه را بخواهی ببینی که نمی‌توانی. بعضی‌ها را هم که نمی‌توانی. اگر بگوییم که جوان‌ها هم به کلی اینها را مطالعه نکنند که نمی‌شود، باید اهل اطلاع باشند، از اوضاع جهان اطلاع کمابیشی داشته باشند. یک روزنامه، دو روزنامه، یک مجله که اعتماد به آن داری، اینها را مطالعه کن. اخبار را هم در ۲۴ ساعت یک دفعه که اخبار سراسری می‌گوید گوش بده. بقیه‌اش را به کارت بچسب. الان موقع ترقی شماس، الان موقع تعالی شماس. الان موقع سرمایه‌اندوزی شماس. عمرتان را ضایع نکنید. ما نفهمیدیم، کسی به ما تذکر نداد. عمرمان ضایع شد و هیچ ترقی و تعالی نداشتیم. اما شما عمرتان را ضایع نکنید، هدر ندهید. در مجالس و محافل نشستن و صحبت کردن و اشخاص را بزرگ و کوچک کردن فایده‌ای ندارد. یک روزنامه مطالعه کن. یک ساعت، نیم ساعت هم اخبار سراسری را بشنو و بقیه‌اش را به کارت بچسب. جدیت در تحصیل، جدیت در کسب و کار داشته باش و در مسائل سیاسی هم چشم بسته تبعیت کن از مقام رهبری. راه سعادت این است. راه تکامل این است. راه رضایت امام زمان این است. خدا می‌داند، آنچه من بین خود و خدای خود فهمیدم این است که برای شما عرض می‌کنم و همین مطلب را در قبر جواب می‌دهم. منظور این است، غنیمت بشمارید، در تمام مشکلات، چه مشکلات مادی باشد، چه معنوی باشد، چه اقتصادی باشد، اجتماعی و سیاسی باشد، در هر مشکلی که وارد شدید «یا بن الحسن، یا بن الحسن» را فراموش نکنید. امام زمان ملجأ ماست، امام زمان پناهگاه ماست، سرپرست ماست. خودشان فرمودند: «نحن صنایع ربنا و الخلق بعد صنایعنا». نمی‌گوییم به سایر ائمه و امام‌زاده‌ها و سر قبور مؤمنین، اولیای الهی، شهدا، علما، نروید، این را نمی‌خواهم بگویم. می‌خواهم بگویم هر حاجتی که شما دارید، زیر نظر امام زمان باید به دست شما برسد. چون یگانه کسی که واسطه فیض است و می‌تواند در عالم وجود، افاضه کند حضرت بقیه‌الله است. سلام شما به سایر ائمه اهل بیت(ع)، سایر امام‌زاده‌ها، علما، شهدا هم به اجازه امام زمان است. اهل بیت، ائمه اطهار(ع) دستور می‌دهند به فرزندشان حضرت بقیه‌الله(ع)، امام‌زاده‌ها تقاضا می‌کنند و بزرگان هم همینطور. یکی از اولیای الهی نقل کرده‌اند که حاجتی داشتم و مدت زیادی متوسل به امام زمان(ع) می‌شدم و ختمی گرفته بودم، یک شب خواب دیدم که حضرت بقیه‌الله(ع) نشسته‌اند و نامه‌های زیادی به محضر ایشان آورده‌اند، حضرت یکی یکی نامه‌ها را می‌دیدند و همه را می‌گذاشتند کنار. بعد یکی از نامه‌ها را که برداشتند، باز کردند و بوسیدند و به چشمشان گذاشتند و گذاشتند کنار. عرض کردم: یا بن رسول‌الله اینها چیست؟ فرمودند: دوستان ما به امام‌زاده‌ها و اولیای الهی متوسل شده‌اند و آن بزرگواران برای من نامه نوشته‌اند که کار ایشان را اصلاح کنم. گفتم: یا بن رسول‌الله آن نامه‌ای را که بین همه نامه‌ها بوسیدید و به چشمتان گذ

مظلوم‌تر از آقا بقیه‌الله وجود ندارد

اشاره: بسیاری پژوهشگران، نویسندگان، ادیبان، شاعران، سخنوران و هنرمندانی که خاموش و گمنام اما عاشق و دل‌باخته عمر خود را وقف برافروختن چراغ انتظار در شبستان غیبت نموده‌اند. اگر چه این گروه در نزد مولا و صاحبشان شناخته شده‌اند، اما حیف است که جامعه مهدوی ما کسانی را که سال‌ها به عشق امام مهدی(ع) قلم زده‌اند و یا اثری را خلق نموده‌اند نشناسد. از این رو تصمیم گرفتم که از این پس در هر شماره موعود گفت‌وگویی داشته باشیم با یکی از این عزیزان. امید که مقبول حضرتش واقع شود. نخستین گفت‌وگو را با حجة الاسلام والمسلمین علی‌اکبر مهدی‌پور آغاز کردیم. کسی که در سی سال گذشته آثار متعددی را در زمینه موضوع مهدویت نوشته و ترجمه کرده است. با هم این گفت‌وگو را می‌خوانیم. لطفاً مختصری درباره خودتان بفرمایید

من در سال ۱۳۲۴ شمسی برابر با ۱۳ رجب ۱۳۶۴ قمری در تبریز متولد شدم. ابوی من اهل علم نیست ولی از خاندان متدینی است و هفت ساله بودم که به مدرسه ابتدایی رفتم و همزمان با آن آموختن دروس عربی را هم شروع کردم. ۴ سال بیشتر مدرسه نرفتم چون در کلاس پنجم ابتدایی به سیوطی رسیدم دیدم که نیازی به ادامه تحصیلات ابتدایی ندارم از مدرسه بیرون آمدم و همان را ادامه دادم تا ۱۷ سالگی که مکاسب و رسائل می‌خواندم. در سال ۱۳۴۰ شمسی و ۱۷ ربیع‌الاول ۱۳۸۱ قمری بود که وارد قم شدم در اینجا هم رسائل و مکاسب را ادامه دادم. تا وقتی که دارالتبلیغ تاسیس شد آنجا مشغول شدم و دوره آنجا را تمام کردم. در سال ۱۳۵۴ به ترکیه رفتم و مدت ۵ سال در آنجا اقامت داشتم و در سال ۵۹ به قم برگشتم و مشغول فعالیت‌های حوزوی شدم. در خلال این برنامه‌ها در شهرستان‌ها برای مجالس تبلیغی در ماه‌های رمضان و محرم و صفر می‌رفتم و بقیه را کلا در حوزه بودم و مشغول به تحصیل و تدریس و مباحثه. از حدود ۲۰ سال قبل یعنی بعد از مراجعت از ترکیه تدریس را تعطیل کردم و به تالیف و تحقیق مشغول شدم. فعالیت‌های مهدوی خود را از کی و کجا شروع کردید؟ سابقه این کار به سال ۱۳۵۰ شمسی برمی‌گردد. آن سالی بود که مرحوم آیت‌الله‌العظمی حکیم وفات کردند. در یکی از مجالس فاتحه ایشان در تبریز منبر رفته بودم و راجع به وجود مبارک آقا بقیه‌الله (عج) بحث می‌کردم در ضمن بحث به این حدیث معروف که از آقا امام سجاد و آقا امام صادق و آقا بقیه‌الله و شخص رسول‌الله، صلوات‌الله علیهم اجمعین، نقل شده و در آن آمده است که مثل حضرت در زمان غیبت مانند خورشید پشت ابر است، رسیدیم این حدیث را که روی منبر توضیح می‌دادیم به ذهنمان آمد که یکی از مهم‌ترین آثار خورشید بقای این نظام است یعنی در منظومه شمسی خورشید این نقش را دارد که در اثر تعادل جاذبه خورشید با نیروی دافعه و گریز از مرکز بقیه کرات این نظام مطابق هیات جدید محفوظ است و این را آنجا مطرح کردیم. از منبر که پایین آمدیم همین را به صورت مقاله‌ای درآوردیم و چون مساله جدیدی بود و هیچ‌جا برخورد نکرده بودیم به آیت‌الله مکارم شیرازی، حفظه‌الله‌تعالی، ارائه دادیم ایشان بسیار پسندیدند و فرمودند همین را چاپ کنید. مرحوم علامه مجلسی هشت وجه شبه در بحارالانوار برای این تشبیه آورده‌اند این در واقع وجه نهمی بود که در هیچ‌جا ذکر نشده است. ما هم آن را به صورت جزوه‌ای با عنوان نقش امام زمان (ع) در جهان هستی منتشر کردیم. این اولین قدمی بود که ما در حدود ۳۲ سال قبل در مورد حضرت برداشتیم و فتح باب خیری شد که ما با این موضوع آشنا شدیم، انس گرفتیم و شروع به کار کردیم. ادامه فعالیت‌های حضرت‌عالی به چه نحو بود؟ یک سال بعد از آن از طرف «نجات نسل جوان» که مجله‌ای بود که در آن زمان منتشر می‌شد مسابقه مقاله‌نویسی گذاشتند ما هم مقاله‌ای در این رابطه انتخاب کردیم با عنوان «او خواهد آمد» مسلمانان، مسیحیان، کلیمیان، زرتشتی‌ها، اسلاوها، ژرمن‌ها، همه معتقدند که او خواهد آمد. این مقاله در آنجا به صورت یک مقاله قابل چاپ تشخیص داده شد و در سال ۵۱ شمسی بود که در شماره‌های همان مجله نجات نسل جوان که سالنامه‌اش هم سالنامه جوانان نامیده می‌شد چاپ شد. این دومین اثر ما بود. بعد این دو مقاله با هم تلفیق شدند و به صورت کتابچه‌ای همراه با دو مقاله از مرحوم آقای الهامی با عنوان او خواهد آمد منتشر شد که تا الآن ده بار تجدید چاپ شده و جمعا در حدود ۰۰۰/۱۳۰ تیراژ داشته است. بعد از آن ما این برنامه‌ها را ادامه دادیم و اثر بعدی که پس از این کار داشتیم کتاب جزیره خضراء بود. این کتاب راجع به ادامه داستان علی بن فاضل، حوادثی که در مثلث برمودا می‌گذرد و تطبیق این دو جریان با همدیگر است. ماجرای علی بن فاضل به سال ۶۹ هجری برمی‌گردد. در حدود ۲۰ سال قبل بود که حوادث مثلث برمودا مطرح بود و در رسانه‌ها اعلام می‌شد به ذهنمان رسید که شاید رابطه‌ای بین این دو موضوع وجود داشته باشد. با بررسی دیدیم که بله رابطه‌ای هست. بعد از آن کتابچه‌ای به دست ما رسید که شخصی به نام ناجی‌النجار این دو را با هم مطابقت داده بود. ما آن را ترجمه کردیم. هفتاد صفحه مطلب شد ولی سه برابر به آن افزودیم از مقدمه و تعلیقه‌ها در ۲۸۰ صفحه منتشر شد و در دنیا هم مورد استقبال قرار گرفت. در مدت کوتاهی به انگلیسی ترجمه و در لندن منتشر شد. چهار بار به اردو ترجمه و منتشر شد. متن فارسی آن هم با ۰۰۰/۱۱۰ تیراژ تا الآن در ده نوبت، به چاپ رسیده است. بعد از آن ترجمه یوم‌الخلاص را آغاز کردیم و آن را در دو

مجلد در بیش از ۱۳۰۰ صفحه با ۱۸۵۰ حدیث اعراب‌گذاری شده و ترجمه و کیفیت خیلی خوبی که سعی و تلاش زیادی ناشر برای آن متحمل شد منتشر کردیم. این کتاب تا به حال سه بار تجدید چاپ شده است. ۱۸ نوع فهرست را در آخرش آورده‌ایم که در هیچ کتاب فارسی تا قبل از آن ندیده بودم. این فهرست‌ها استفاده از کتاب را خیلی راحت کرده است. به این صورت که در این کتاب ۶۰۰ علامت ظهور وجود دارد چون کتاب شامل فهرست موضوعی است هر کس مطلبی را که نیاز دارد با یکی، دو دقیقه جست‌وجو می‌تواند بفهمد که در این کتاب هست یا خیر. و لذا مورد استقبال قرار گرفت. که این کتاب هم به اردو ترجمه و در کراچی چاپ و منتشر شد. کار بعدی ما طول عمر امام زمان (ع) از دیدگاه علوم و ادیان است. بحث راجع به اینکه عمر انسان از لحاظ زیست‌شناسی محدود نیست و انسان می‌تواند تا هزاران سال زندگی کند و اثبات این معنا با استفاده از قرآن کریم و اخبار و احادیث در این کتاب انجام شده است که آن هم به زبان اردو توسط شهید علامه سید جاردی در لاهور منتشر شده و اخیراً هم توسط شخصی به نام سید باسم هاشمی به عربی ترجمه و تحت عنوان عمر الامام المهدی در بیروت چاپ شده است. کارهای بعدی ما چند چهل حدیث است: ۱- چهل حدیث پیرامون یوسف زهرا (ع) شامل چهل حدیث از چهل کتابی که مستقلاً راجع به حضرت توسط علمای شیعه نوشته شده است. که ضمن چهل حدیث، چهل کتاب و چهل مؤلف هم معرفی شده است. ۲- چهل حدیث پیرامون نوریزدان که از احادیث اهل سنت به تسلسل زمانی از چهل عالم سنی که بخشی از کتاب خود را به حضرت بقیه‌الله (ع) اختصاص داده‌اند که باز هم معرفی چهل کتاب و چهل مؤلف ضمن چهل حدیث است. البته منابع دیگر هر حدیث در پاورقی ذکر شده است؛ لیکن ترتیب کتاب طبق تسلسل زمانی است. در مقدمه چهل حدیث پیرامون یوسف زهرا (س) واژه اربعین را با چهل حدیث که شامل این کلمه هستند توضیح داده‌ایم و حدیث من حفظ علی امتی اربعین حدیث را هم از چهل منبع نقل کرده‌ایم. در مقدمه دومی بحث حضرت نرجس خاتون را مطرح کرده‌ایم چون دیدیم در بعضی از کتاب‌ها برای شبهه انداختن در اذهان متدینین آمده‌اند و گفته‌اند مگر در آن زمان‌ها بین مسلمان‌ها و روم جنگی بوده است؟ ما سه جنگ را در سال‌های ۲۳۱، ۲۴۱ و ۲۵۱ قمری تاریخ‌های عمومی و نه فقط اسلامی نقل کرده‌ایم و مواردی را که تصریح شده بین مسلمان‌ها و امپراطوری روم مبادله اسرا شده است. مواردی هست که اسرا بازخرید شده‌اند مواردی هست که تعداد اسرا تعیین شده که چند نفر اسیر پس گرفته‌اند یا مبادله کرده‌اند و در کجا مبادله شده‌اند. خصوصاً آخری که در سال ۲۵۱ قمری است چون ۴ سال مانده به ولادت آقا بقیه‌الله (ع) است که از نظر تاریخی بسیار نزدیک است و چون در روایت هم تصریح شده که در زمان امام هادی (ع) این جنگ واقع شده و حضرت امام هادی (ع) هم در ۲۵۴ به شهادت رسیده‌اند یعنی ۳ سال قبل از شهادتشان که کاملاً زمان‌ها با هم متناسب است و افرادی که آنجا اسیر شده‌اند. اینها نکات و مطالبی هست که موضوع را کاملاً برای ما روشن و اثبات می‌کند که این وقایع در این ایام اتفاق افتاده‌اند. این کتاب وقتی منتشر شد مرحوم آیت‌الله سید رضا صدر شاید بیش از ده یا بیست بار در ملاقات‌ها بر این تاکید می‌کردند که کار خوبی کردی که این مساله را از ریشه جواب دادی و آن شبهه پس از این رنگی نخواهد داشت. بعد هم از لحاظ پدر حضرت نرجس خاتون و ریشه و اصالت خانوادگی‌شان بررسی شده که خودش کتاب مستقلاً است به صورت فشرده. ۳- احادیث کتاب غیبت فضل بن شاذان. این کتاب از بین رفته است ولی احادیثی از آن در کتاب‌ها موجود است. با توجه به این که فضل بن شاذان ۱۸۰ جلد کتاب نوشته و ۳ جلد از آنها را به آقا بقیه‌الله (ع) اختصاص داده‌اند و این کتاب‌ها تا قرن دهم در دسترس بوده‌اند که متأسفانه پس از آن از بین رفته‌اند و سرنخی از آنها نداریم؛ لذا ما بر آن شدیم که این کتاب را بازسازی کنیم؛ یعنی آثار برجای مانده را گردآوری و به صورت کتابی با همان عنوان منتشر کنیم که الحمدلله این کار را انجام دادیم. ایشان در سال ۲۶۰ ق. وفات کرده‌اند یعنی در سال شهادت امام عسکری (ع) و چهار امام را دیده‌اند و از امام رضا امام جواد و امام هادی و امام عسکری (ع) حدیث بدون واسطه نقل کرده‌اند و از این جهت برای ما احادیثی را که نقل کرده‌اند ارزشمند است. کار بعدی که تقریباً مهم‌ترین کار ماست کتابنامه حضرت مهدی (ع) است. این کتابنامه در دو مجلد منتشر شده است و بیش از ۲۰۶۶ کتاب

مستقل پیرامون آقا بقیه‌الله (ع) از کتب اهل سنت و شیعه و احیاناً فرق غیر اسلامی معرفی کرده است. از این کتاب‌ها بیش از ۷۰۰ مجلد را ما در کتابخانه خود داریم و در نتیجه این کتابنامه به صورت توصیفی است. کتاب‌هایی که تا به حال چاپ شده‌اند تصویر جلدشان را در آنجا آورده‌ایم و کتاب‌هایی که چاپ نشده‌اند و از آنها نسخه خطی سراغ داریم این نسخ خطی را معرفی کرده‌ایم. بعضی از کتاب‌ها که اهمیت خاصی دارند تا بیش از ۲۰ نسخه خطی از کتاب‌های مختلف دنیا منتشر کرده‌ایم. و این از برکات مسافرت‌های قبلی ما بود که به اروپا و مخصوصاً ترکیه داشتیم. مهم‌ترین کتابخانه حاوی نسخ خطی کتابخانه سلیمانیه استانبول است که بیش از ۴۰۰/۰۰۰ کتاب خطی را دربر دارد. ما هم در فرصتی که در آنجا بودیم اینها را بررسی می‌کردیم. در واقع این کتاب در طول بیست سال تهیه شده است که در این مدت ما آن را در کنار دیگر کارهایمان انجام می‌دادیم و هر کجا به نسخه‌ای برمی‌خوردیم و در پایان به صورت این کتاب‌نامه منتشر شد و حدوداً چند صد جلدی به دست آورده‌ایم که در چاپ‌های بعدی ان‌شاءالله به آن اضافه خواهد شد بعد از آن جزوه کوچکی داشتیم به نام میلاد نور این کتاب از بیست عالم اهل سنت نقل شده که آنها ولادت حضرت را دقیقاً روز نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری قمری ذکر کرده‌اند که بعضی‌ها خیال می‌کنند که این تاریخ و این تصریح مخصوص شیعه است در حالی که بیش از ۱۰۰ نفر از علمای سنی داریم که تصریح کرده‌اند وجود مقدس آقا بقیه‌الله (ع) فرزند بلافضل حضرت امام حسن عسکری (ع) است که ۲۰ مورد از آنها را با ذکر منبع و حتی وضعیت چاپ و... معرفی کرده‌ایم که تصریح کرده‌اند به روز نیمه شعبان و در سال ۲۵۵ و ۲۰ مورد دیگر هم از بزرگان اهل سنت نقل کرده‌ایم که آنها تصریح کرده‌اند آقا بقیه‌الله (ع) فرزند بلافضل آقا امام حسن عسکری (ع) هستند در این جزوه کار مهمی که ما توفیق یافتیم و انجام دادیم این است که یک نسخه تحریف شده را به اصلاح شده‌اش برگردانیم و آن کتاب فتوحات مکیه ابن عربی است. با توجه به اینکه ابن عربی بین اهل سنت موقعیتی خاص دارد و در کتاب فتوحات مکیه فصلی را به آقا بقیه‌الله (ع) اختصاص داده است و بحث‌های بسیار جامع و جالبی دارد. اول این نسخ چاپی این‌گونه شروع می‌شود که آقا بقیه‌الله (ع) از نسل امام حسن مجتبی (ع) هستند. وقتی ما این را بررسی کردیم دیدیم که در نسخه خطی این کتاب که در کتابخانه پروفیسور گلپینارسی (در قونیه ترکیه که نزدیک آنکارا و در کنار مقبره مولانا جلال‌الدین رومی است). (۱) این طوری است که وجود مقدس آقا بقیه‌الله (ع) فرزند امام حسن عسکری فرزند امام علی‌الهادی فرزند امام محمد تقی الجواد تا فرزند امام حسین بن علی بن ابی‌طالب (ع) است. ولی در نسخ چاپی جدید آمده از لفظ حسن که مربوط به آقا امام حسن عسکری تا آقا امام حسین را حذف کرده و لذا شده امام حسن فرزند علی بن ابیطالب و یک جنایت بزرگی است که متأسفانه در قاهره امر مرسوم است که در کتاب‌های اصیل، منبع و مرجع نکته‌ای را حذف می‌کنند مثل مروج الذهب که نیم سطر را حذف کرده‌اند که مربوط به سوختن در خانه حضرت فاطمه (س) است و مطالب هم به هم اجنبی شده‌اند. ولی چاپ سنگی صد سال پیش قاهره را من دارم که آن نیم خط موجود است. در تمام نسخ خطی فتوحات که من دیده‌ام این بخش حذف شده است ولی ما برای این که این کار را بتوانیم اثبات کنیم و همه را به نسخه خطی ارجاع ندهیم، چرا که همه به آنها دسترسی ندارند، دو کتاب پیدا کردیم یکی الیواقیت والجواهر از عبدالوهاب شعرانی (متوفی ۹۷۳ ق). ایشان متن کامل این بخش را در کتاب خود آورده است و آنجا گفته که محیی‌الدین عربی در فتوحات چنین گفته و عنوان فصل و متن را کامل و بدون حذف آورده است. چون آن زمان چاپ نبوده و کتاب‌ها خطی بوده‌اند ایشان موقع نوشتن عیناً متن را ذکر کرده‌اند. و ۴۰۰ سال بعد از ایشان شیخ حسن عدوی حمزوی (متوفی ۱۳۰۳ ق). هم در کتاب مشارق الانوار متن کتاب فتوحات را از آنجا آورده و ایشان هم با عنوان فصل و بدون هیچ تلخیصی متن کامل را آورده است. در آن ۴۰۰ سال حذف و سقط از کتب خطی هنوز انجام نشده بود. ما این دو متن را آورده‌ایم و برای خوانندگان مشخص کرده‌ایم که این برنامه برنامه‌ای است که توسط قطاع طریق انجام شده است که آمده‌اند در کتاب‌ها دست‌برده‌اند تحریف کرده‌اند و این مطالب را ما در میلاد نور آورده‌ایم. جزوه کوچکی هم داشتیم که در استانبول چاپ کردیم به نام حضرت مهدی (ع) و رابطه‌العالم الاسلامی که مشتمل بود بر پاسخ به سؤال

مسلمانی از کنیا که نظر اهل تسنن راجع به حضرت مهدی را جویا شده بود. از طرف رابطه‌العالم الاسلامی جواب بسیار زیبا، جامع، جالب و با امضای تعدادی از سران آنجا و مهر رئیس رابطه چاپ شده که البته در ایران هم منتشر شده است. ما در ترکیه عین دست خط آنها را که از رابطه گرفته بودیم، گراور کردیم و به عربی حروف چینی شد و ترجمه‌اش را ترکی استانبولی در کنار آن در آنجا منتشر کردیم. اینها چیزهایی است که تا الآن از ما منتشر شده است. دو اثر هم زیر چاپ داریم که به صورت سلسله مقالات در مجله موعود منتشر شده: یکی به نام با دعای ندبه در پگاه جمعه که پاسخ به شبهاتی است که راجع به دعای ندبه وجود دارد و دومی: تشرفات بین نفی و اثبات در مورد بحث امکان تشریف به خدمت آقا بقیه‌الله (ع) در زمان غیبت و مقابله با افراط و تفریطی که در این زمینه انجام شده است. برای آینده چه برنامه‌هایی دارید؟ در آینده ما دو کار اساسی داریم که از قبل شروع کرده‌ایم تحت عنوان معجم احادیث المهدی (ع) و معجم الآثار الواردة فی المهدی (ع) می‌خواستیم تمام احادیثی را که راجع به آقا بقیه‌الله (ع) از آقا رسول‌الله و ائمه هدی (ع) رسیده است به صورت مشخص، روشن و با شناسنامه هر حدیث که این حدیث اولین بار کجا درج شده است چه افرادی این حدیث را نقل کرده‌اند، سپس بحث در مورد سند و دلالتش و چه کسانی حدیث را نقض یا ابرام کرده‌اند... بیاوریم. بعدها که اعلام شد معجم احادیث الامام المهدی (ع) را دارند می‌نویسند ما این را کنار گذاشتیم چون گفتیم آنها به صورت گروهی کار می‌کنند و از تشکیلات وسیع‌تری برخوردارند. ولی وقتی منتشر شد، دیدیم بسیار چیز جالب، عالی، خوب است الا اینکه ما به تنهایی شاید دو برابر این حدیث جمع کرده بودیم. لذا در صدد برآمدیم که دوباره ما آنها را ادامه بدهیم. و اینکه ما تحت دو عنوان انجام می‌دهیم به این دلیل است که نخواستیم احادیث شیعه را با اهل سنت قاطی کنیم چون احادیث شیعه مسند است و به معصوم برمی‌گردد اما احادیثی که اهل سنت دارند اغلبش به اصحاب برمی‌گردد. هر چند مسلم است که از آقا رسول‌الله (ص) نقل می‌کنند ولی تصریح به این معنا در آنها نشده است و لذا آنها از آن به اثر تعبیر می‌کنند و ما هم خواستیم این دو از هم جدا بشوند تا مفیدتر باشد. که شاید اولی در حدود ۱۰ مجلد و دومی در حدود ۵ مجلد بشود. البته اگر توفیقی باشد منتهی وقتی ما این کار را انجام می‌دادیم احادیث را که از کتب و مرجع می‌گرفتیم دیدیم که نسخه‌های این کتاب‌ها خیلی مورد اعتماد نیست و بالاخره هم اختلاف نسخ و هم مشکلات دیگری وجود دارد لذا بحث دیگری شروع کردیم راجع به خود کتب مرجع. یعنی غیبت نعمانی، غیبت شیخ طوسی، کمال‌الدین شیخ صدوق که قوی‌ترین کتاب‌های پایه در این باره است روی آنها کار کردیم و با نسخ خطی فراوان مقابله کردیم تا بتوانیم نسخه خطی قابل اعتمادی را ارائه بدهیم و هر حدیثی در این معجم ارائه می‌کنیم براساس نسخه‌ای باشد که مورد اعتماد باشد. از کارهای دیگرمان کتابی است که سال‌ها مشغول به آن هستیم که هر جا در احادیث با نام یا لقبی برای آقا بقیه‌الله (ع) مصادف می‌شویم آنها را جمع کرده‌ایم که نزدیک به هزار اسم و لقب برای حضرت در کلمات معصومین (ع) تا به حال به دست آورده‌ایم که همه‌اش مستند و منقول از معصوم است که ان‌شاءالله در آینده به صورت کتابی منتشر خواهد شد. یکی دیگر هم بازسازی متون از بین رفته مثل همان غیبت ابن‌شاذان است یا غیبت ابن‌عقده که تا به حال بیش از ۱۳۰ حدیث به دست آورده‌ایم که اگر چه اصل کتاب خودش تا به حال به دست ما نرسیده است ولی احادیثی که مسندا از او نقل شده است که سال ۳۳۳ ق. از دنیا رفته‌اند و لذا کتابشان خیلی قدیمی است یعنی نزدیک ۱۱۰۰ سال قبل. که زیدی جارودی است که هم مورد قبول همه شیعیان است و هم مورد قبول همه اهل سنت، از این نظر از اهمیت خاصی برخوردار است. یا کتاب غیبت علی بن حمزه بطائنی که از اصحاب امام کاظم (ع) و جزء سران واقفیه است و احادیث بسیار نابی از ایشان در کتاب‌ها نقل شده اگر چه کتاب غیبتش به دست ما نرسیده است. ولی احادیث فراوانی که به دست ما رسیده به عنوان بازسازی کتاب او می‌توانیم ارائه بدهیم. تا به حال چه برکات و آثاری در فعالیت‌های خود از حضرت مشاهده کرده‌اید؟ ما اصل زندگی‌مان مرهون وجود مقدس آقا بقیه‌الله (ع) است؛ یعنی همه کسانی که در جهان هستی اعم از انسان و دیگر جانداران و حتی جمادات وجود و ادامه حیاتشان طفیل وجود مقدس آقا بقیه‌الله (ع) است منتهی طبیعی است که آقا بقیه‌الله (ع) به کسانی که پیرامونشان فعالیت و

خدمت می‌کنند و اگر خدمت صادقانه و تلاش جانانه باشد عنایت خاصی دارند که خودشان فرموده‌اند: «انا غیر مهملین لمراعاتکم ولا ناسین لذکرکم» و لذا در تمام مقاطع زندگی مان عنایت آقا بقیه‌الله (ع) ملموس و محسوس است والحمدلله به طفیل وجودش زنده‌ایم و از صدقه سرش تا الآن ادامه زندگی داده‌ایم. آیا می‌شود مواردی از عنایات خاصه حضرتش را نام ببرید؟

ما چیز خاصی نداریم که قابل ذکر باشد ولی افرادی که در این زمینه به ذکر مثالی می‌پردازند مشکلاتی را هم برای خودشان ایجاد می‌کنند و هم دیگران. چه شد که تا این حد فعالیت‌های نسبتاً متمرکزی روی مطالب راجع به حضرت پیدا کردید؟ بعدها متوجه شدیم که مظلوم‌تر از آقا بقیه‌الله (ع) در عرصه زندگی وجود ندارد. مثال خیلی روشن آن است که برای ناپلئون بناپارت بیش از ۱۰۰/۰۰۰ جلد کتاب نوشته شده است، یعنی برای فردی که در محدوده‌ای از زمان آمده و جنایاتی انجام داده و نامی در کرده است. وقتی برای چنین کسی که قهرمانی در تاریخ شده است اما در زمان محدود که آن هم الگو و اسوه نیست جنایات فراوان کرده اما توام با کشورگشایی. این همه کتاب نوشته می‌شود آیا برای کسی مثل آقا بقیه‌الله (ع) که حجت خداست و تنها عامل بقای جهان هستی است (مطابق با عقاید ما) تنها باقیمانده حجج الهی و تنها فردی است که جانشین آدم ابوالبشر تا وجود مقدس رسول‌الله (ص) هست آیا شایسته نیست که حداقل به اندازه بناپارت مورد توجه واقع بشود؟! تمام کتاب‌هایی که ما تا الآن توانسته‌ایم (چه موجود باشند چه غیر موجود) گردآوری کنیم به سه هزار عنوان نمی‌رسد به علاوه که بعضی خیال می‌کنند همه مسائل نوشته شده است در حالی که انسان می‌خواهد تحقیق کند می‌بیند جای آن خالی است و در آثار موجود نمی‌تواند به مسائل و دیدگاه‌های شفاف‌تری برسد. بنابراین گفتیم ما که حالا باید در یک وادی قدم بزنیم چه خوب است که راجع به ارباب خودمان و کسی که زیر سایه‌اش هستیم و به طفیل زندگی‌اش داریم کار می‌کنیم فعالیت کنیم. یکی از دوستان عزیز ما همین هفته گذشته از شهرستان آمده بود در اینجا مطلبی را گفت که خیلی جالب بود. می‌گفت من حدود ۲۰ سال قبل خوابی دیدم (خواب حجت نیست ولی راهگشاست گاهی نوری را وارد زندگی انسان می‌کند و دریچه‌ای می‌شود) که در دهلیزی وجود مقدس حضرت حمزه سیدالشهداء و جناب مالک اشتر ایستاده‌اند و به منبری‌ها نمره می‌دهند. بعد از آن دهلیز پله‌ای است که می‌رود بالا، آقا رسول‌الله و آقا امیرالمؤمنین (ع) روی آن پله ایستاده‌اند. می‌گفت آن موقع جوان بودم، منبر خوبی داشتم، خیلی مطالعه می‌کردم، حرف‌های مفیدی می‌زدم لذا مطمئن بودم که حداقل به من هیجده را خواهند داد وقتی نزدیک رفتم به من ۱۲ دادند به جناب حمزه چیزی عرض نکردم و رفتم به آقا رسول‌الله (ص) شکایت کردم که یا جدا به من ۱۲ داده‌اند! فرمودند برگرد از خودشان پرس. برگشتم به جناب حمزه عرض کردم که عموجان! چرا به من کم دادید؟ فرمودند که شما از هر جهت منبرتان خیلی خوب است ولی کمبود مهمی دارد و آن هم این که شما در منبر از آقا بقیه‌الله (ع) کم صحبت می‌کنید و می‌گفت من هم از آن روز تصمیم گرفتم که حداقل ثلث منبرم را به آقا بقیه‌الله (ع) اختصاص بدهم و در این بیست سال گذشته روال کارم چنین بوده است. بنابراین ما نقطه اصلی را نباید فراموش کنیم اینهایی که این همه در روایات به ما امر شده است که: «ایاک ان تنصب دون الحجة» ما معمولاً آخرین فردی که به یادمان می‌آید آقا بقیه‌الله (ع) است به جای اینکه اولین فرد باشند و لذا الحمدلله همان جرقه‌ای که در منبر بوده برای ما راهگشا شد و به این راه به فضل الهی کشیده شدیم و هر چه پیشتر رفتیم عنایات حضرت شامل ما شد که توانستیم این فعالیت‌ها را ادامه بدهیم. از اینکه وقت خود را در اختیار ما قرار دادید سپاسگزاریم. من هم سپاسگزارم. پی‌نوشت: ۱. کتاب فتوحات مکیه دوره‌اش ۲ جلدی است، یک جلدش در تبریز است و جلد دوم که شامل این مطلب است در قونیه می‌باشد.

عهد دل

از حضرت صادق (ع) نقل شده، هر کس چهل صبح دعای عهد را بخواند از یاوران قائم (ع) خواهد بود و اگر پیش از ظهور آن حضرت بمیرد، خدای قادر او را از قبر برانگیزد تا در خدمت حضرتش باشد... اگر این حقیر چهار دوره و در هر دوره چهل صبح

این دعا را خواندم نه به طمع برانگیخته شدن و در کنار حضرت جنگیدن، که لیاقتم را صد چندان فروتر از آن می‌دانم، بلکه به امید دیدار حضرت، دوره پنجم خواندن دعا را آغاز کردم. عطش و اشتیاق دیدن حضرت مدت‌ها بود که آتش به جانم می‌زد. با آن که عبارات دعا را حفظ بودم اما نسخه دست‌نویس آن را پیش‌رو گذاشتم، چرا که دیدن آن کلمات شور دیگری در وجودم برمی‌انگیخت. مثل روزهای پیش وقتی به جمله «... اللهم انی الطلعة الرشیده، والغرة الحمیده، ...» رسیدم؛ که وصف وجنات حضرت است، بی‌اختیار اشکم روان شد و باز از دلم گذشت که ای کاش حضرتشان را می‌دیدم، حتی برای لحظه‌ای. بلافاصله به خود نهیب زدم که تو کجا و دیدار حضرت کجا؟ با سوز و حسرت بیشتری دعا را زمزمه کردم و اشک ریختم. ناگهان صدای در منزل آمد. حتما کسی کاری واجب داشت که آن وقت صبح به در خانه‌ام آمده بود. خواستم دعا را قطع کنم دلم نیامد. به خواندن ادامه دادم به این نیت که بعد از صاحب دق‌الباب حلالیت بگیرم. برای بار دوم و سوم و چهارم در زدند و هر بار محکم‌تر. از حس و حال درآمده بودم، حواسم به صدای در بود و اشکم خشک شده بود. اما به هیچ وجه نمی‌توانستم از صد و شصت و یکمین دعای عهدم بگذرم. با شرمندگی از آن طرز دعا خواندن که الفاظش صرفاً لقلقه زبان بود نه سوز دل، دست‌به‌دعا برداشتم و نالیدم. «همین است آقا جان! عفو بفرمایید اراده ضعیف و حواس پرتم را... بی‌لیاقتی‌ام... این دعا را نادیده بگیرید تا به جبرانش فردا به هزار سوز و گداز چنان دعایی بخوانم که...» مجدد در زدند، بلند و سمج و شاید عصبانی. نخیر! فایده‌ای نداشت. بی‌آنکه سجاده را جمع کنم، رفتم تا در را باز کنم. سه تا از جوان‌های جلسات قرآن و نماز بودند؛ علی و محمد و جواد. مرا که دیدند شرمنده سر به زیر انداخته و گفتند «کار واجبی داشتیم که مزاحم طاعات و استراحت‌شما شدیم.» همیشه این جوان‌ها با آن رو در بایستی همیشگی و سرخ و سفید شدنشان اشتیاقم را برای شوخی و سر به سر گذاشتن برمی‌انگیختند. گفتم: «از ذکر و دعای حس و حال که انداختیدم، کله صبح آمده‌اید، پدر در خانه‌ام را در آوردید. بس که مشت و لگد و کله کوبیدید...». علی که سعی می‌کرد جلو خنده‌اش را بگیرد گفت: «دلیل داریم حاج‌آقا! امروز پنجشنبه است. دل‌مان گرفته، حاجت داریم، گفتیم برویم جمکران زیارت، بلکه حضرت قابل‌بدانند و حاجاتمان را برآورده کنند. منت بگذارید و همراهان بیایید، نفستان حق است و حضرت حتماً به دعای شما شفیع حاجاتمان می‌شوند...». محمد دنباله حرف را گرفت و گفت: «شما واسطه ما باشید، به دل‌مان افتاده که حضرت صدایمان را می‌شنود.» با شرمندگی عرق خیالی را از پیشانی گرفتم و گفتم: «ای بابا! بنده حقیر اگر ذره آبرویی پیش مولا- و سرورمان داشتم که برای خودم دعا می‌کردم، نه برای شما بی‌انصاف‌ها که!!! در بیچاره را اینطور کج و داغان کرده‌اید.» و دست کشیدم روی در، جایی که رنگش پریده و کمی زنگ زده بود. جواد خندید، دستی را که بر در گذاشته بودم گرفت و گفت: «دیروز با آن ذکری که از اوصاف حضرت گفتید دلمان را آتش زدید، رویمان را زمین نزنید، دوست داریم بیایید.» محمد پرید وسط حرفش، دست انداخت دور گردنم. مرا بوسید و گفت: «اگر بیایید در هم می‌خریم و زنگتان را هم تعمیر می‌کنیم تا احتیاجی به مشت و لگد نباشد...». دیدم صلاح نیست در جواب ردم پافشاری کنم. مضافاً آن که دلم برای حال و هوای مسجد جمکران و نماز حضرت پر می‌کشید. گفتم: «باشد قبول! منتها اول بیایید تو، چای و چاشت بخورید تا من هم آماده شوم و برویم.» × × × هر سه نفر آنها مکانیک بودند، شاید به این دلیل ماشین خیلی روان می‌رفت. دست‌به‌فرمانشان خوب بود. نزدیک دریاچه نمک خورشید از افق طلوع کرد. نزدیک قم فقط کمی بالا آمده بود. کاروانسرای مخروبه‌ای را که قهوه‌خانه علی سیاه نام داشت رد کردیم. چون علی کمی سبزه‌رو بود، سر به سرش گذاشتم و گفتم: «این هم قهوه‌خانه شما.» دو نفر دیگر خندیدند و علی لب‌هایش را به هم فشرد تا نخندد. ادامه دادم: «یا امروز زود راه افتادیم یا شما خیلی تند و روان رانندگی کردید.» جواد گفت: «خب زود راه افتادیم.» اما علی که پشت رل نشسته بود گفت: «نه حاج‌آقا مال رانندگی بنده است. دست فرمان که خوب باشه... البته ماشین را هم خودم سرویس کردم حرف ندارد. حیف که اتاقتش پوسیدگی دارد، آن را هم عوض کنم صفر کیلومتر می‌شود و در جوار شما می‌رویم پابوس امام رضا (ع).» به صدای بلند گفتم: «ان‌شاءالله» محمد گفت: «حالا اگر ماشینت را

چشم نکردی.» ناگهان ماشین به قول مکانیک‌ها ریپلی کرد و خاموش شد. محمد گوش علی را کشید و گفت: «بفرما! ماشاءالله که نگویی اینطوری می‌شود.» علی سری به حسرت و ناراحتی تکان داد و گفت: «شرمنده حاج آقا شدیم.» زدم به شانه‌اش و گفتم: «پیش خدا شرمنده نشوی. تازه غمی نیست وقتی سه تا مکانیک مجرب اینجا هستند.» هر سه پیاده شدند و کاپوت را زدند بالا. من هم از خدا خواسته رفتم پایین، خورشید بالا آمده، اما هوا خنک بود، بخصوص نرمة بادی هم می‌وزید. نفسی عمیق کشیدم و خدا را از امکان زیارتی که پیش آمده بود شکر کردم. رفتم پیش جوان‌ها که خم شده بودند روی موتور و هر یک نظری می‌داد و می‌خواست حرفش را به کرسی بنشاند، که یا دل و روده کاربراتور را بیرون بریزند، یا جگر دلکو را بخرانند یا رگ و پی سیم‌کشی‌ها را بازبینی کنند. فکر کردم با شوخی آن حالت جرشان را تعدیل کنم. پس سر بردم بین سرهایشان و دست گذاشتم رو باطری و گفتم: «گمان کنم این چیزه اضافه است.» محمد خندید و گفت: «آن که باطری ماشینه، اگر نباشه ماشین روشن نمی‌شود.» ابرو بالا انداختم و گفتم: «خوب نشود! بکنیدش بیندازید دور، بنده هم تو رادیو ترانزیستوری‌ام دو تا باطری قلمی اعلا دارم بگذارید جای این...» هر سه خندیدند. ادامه دادم. «اصلاً به پیشنهاد بهتر. علی آقا گفت اتاق ماشین پوسیدگی داره، بیاین صندلی‌ها را برداریم، کف ماشین را هم با یه اشاره سوراخ کنیم. برویم تو ماشین بایستیم و بدنه‌اش را با دست بلند کنیم و یا علی! تا جمکران بدویم. آخه درست نیست همیشه ماشین به ما سواری بده، یک بار هم ما سواریش بدهیم.» رفقا از ته دل خندیدند. روحیه‌شان عوض شده بود. خواستم باز مزه‌پرانی کنم، چشمم به آنطرف جاده افتاد. به فاصله یکی دو کیلومتر، سیدی ایستاده بود و معلوم نبود چکار می‌کرد. سر بلند کردم و راست ایستادم. درست دیدم! سیدی با لباس سفید و عبای نازک با عمامه سبز مثل عمامه خراسانی‌ها، نیزه‌ای به بلندی هشت متر دست گرفته بود و روی زمین خط می‌کشید. با خود گفتم: «عجب! اول صبح، تو این دوره و زمانه، درس و مکتب را ول کرده، معلوم نیست با این نیزه دراز وسط بیابان چکار می‌کنه؟ بسم‌الله برویم ارشادش کنیم.» بی آنکه چیزی به جوان‌ها بگویم، از خاکریز جاده پایین رفتم و به او نزدیک شدم. عبای نازکش در باد موج می‌خورد و با آن نعلین‌های زرد و نو قدم‌های بلند برمی‌داشت و با نیزه روی زمین شیاری می‌کشید. یک بوی عجیب، بوی عطر و عودی که تا حالا نبویده بودم به مشام خورد. نفس عمیقی کشیدم و کیف کردم. سرخوش و سرحال کنارش ایستادم و گفتم: «پدرجان! شما سیدی! عالمی! الآن زمان توپ و اتم و تانکه! با این نیزه دراز آمده‌ای چکار می‌کنی؟ خوبیت نداره، برو پدرم! برو درست را بخوان!» به نیمرخ رو به من چرخید. عجب صورتی! مثل مهتاب سفید. ابروهای پیوسته، بینی کشیده و خالی بر گونه‌اش بود. مکثی کرد، به دور دست خیره شد، باز پشتش را به من کرد و با قدم‌های بلند دور شد، در حالی که همچنان نیزه‌اش را بر خاک می‌کشید. با خود گفتم سر صحبت را باز کنم بگویم دوست و دشمن رد می‌شوند خوب نیست، شما عالمی مردم به اسم شما و لباسان قسم می‌خورند، بفرما برو درست را بخوان... ناگهان با صدایی بلند که طنینش دلم را لرزاند گفت: «آقای عسکری! اینجا را برای بنای مسجد خط‌کشی می‌کنم.» نفهمیدم مرا از کجا می‌شناسد، اصلاً حواسم نبود. سه سؤال پیش خود طرح کردم تا از او بپرسم. اول این که مسجد را برای جن یا ملائکه می‌سازد که دو فرسخ از قم آمده بیرون و زیر آفتاب نقشه‌کشی می‌کند؟ درس حوزوی خوانده یا معماری؟! دوم آنکه مسجدی که مسجد نشده، محرابش کجاست؟ صحنش کجا و حسینیه‌اش کجا و...؟ سوم آنکه کدام بنده خدا این همه راه می‌آید تو این مسجد نماز بخواند؟ جن یا ملائکه؟! پس با قدم‌های بلند خود را به او رساندم و تازه یادم آمد سلام و علیک نکرده‌ام. ناگهان رو به من چرخید. میانه بالا بود با سینه‌ای فراخ. دسته‌ای موی مشکلی از زیر عمامه‌اش بیرون آمده، روی شانه‌اش ریخته بود. صورتی مهتابی، محاسنی سیاه، دندان‌های بسیار سپید و چشمانی سیاه و سخت نافذ داشت. تالاب به سلام جنابم، سلام کرد، ته نیزه را به زمین فرو برد و مثل کودکی مرا پیش کشید و سرم را به سینه‌اش فشرد. نفس عمیقی کشیدم و از هیبت آغوش و بوی خوش تنش دلم لرزید و از لرز دل، تنم به لرزه افتاد. به نرمی رهایم کرد. قدمی به عقب برداشتم. خواستم سر بلند کنم و به چشمانش نگاه کنم جرات نکردم. بس که نگاهش براق و بران بود. به سرم زد با او شوخی کنم. در تهران هر

وقت شاگردانم شلوغ می‌کردند می‌گفتم مگر روز چهارشنبه است و این اصطلاحی برای شلوغی‌هایشان بود. تا خواستم بگویم امروز چهارشنبه نیست، پنجشنبه است که زده‌ای به دشت و بیابان! تبسم کرد و گفت: «می‌دانم چهارشنبه نیست و پنجشنبه است. سه سؤالی که داری پرس!» باز نفهمیدم که چطور پیش از پرسیدن، از حرف‌ها و سؤال‌هایم مطلع است. گفتم: «سید اولاد پیغمبر! اول صبح آمده‌ای بیابان را خط‌کشی می‌کنی؟ مردم به لباس شما قسم می‌خورند، زشت است، برازنده نیست، برو پدر جان درست را بخوان. اصلاً بگو بینم مسجد را برای جن می‌سازی یا ملائکه.» نفس عمیقی کشید و خیره‌ام شد. نگاهش را تاب نیاوردم، سرم را پایین انداختم. گفت: «برای آدمیزاد! اینجا هم آباد می‌شود.» سر را خاراند، عجب قاطعیتی! کمی چرخیدم رو به باد تا باز بوی خوشش را به مشام کشم، گفتم: «حالا- شما قطعاً می‌دانی، محراب مسجد کجاست؟ صحنش کجا؟ و...» با سر انگشت به خط‌کشی‌ها اشاره کرد و گفت: «یکی از عزیزان فاطمه زهرا (س)، بر این خاک شهید شده. اینجا که پیکرش افتاده محراب است و آنجا که خونش ریخته مؤمنین برای نماز می‌ایستند. آنجا که دشمنان بر خاک افتادند آبریزگاه است.» روی گرداند و به مربع مستطیلی بزرگ اشاره کرد. انگار بغضی گلویش را فشرده، سکوت کرد. به صورتش نگاه کردم و برق اشکی در چشمانش دیدم. با صدایی که نافذتر و قاطع‌تر شده بود گفت: «اینجا هم حسینیه است که مردم برای پدرم عزاداری می‌کنند.» از دیدن اندوهش دلم گرفت، اشکم بی‌اختیار روان شد. گفتم: «بر کافران و یزیدیان صدها هزار لعنت.» با نگاهی مهربان خیره‌ام شد، تبسم کرد و ادامه داد: «پشت حسینیه کتابخانه می‌شود که خودت کتاب‌هایش را می‌دهی.» جا خوردم، از قاطعیتش و این که مرا هم در آبادی مسجد سهیم دانسته بود. گفتم: «به سه شرط! اول این که تا آن موقع زنده باشم.» گفت: «ان‌شاءالله» گفتم: «شرط دوم این که اینجا مسجد شود.» تبسم کرد و گفت: «بارک‌الله» باز آن رگ سرخوشی و شوخی‌ام گل کرد، گفتم: «شرط سوم این که به اندازه استطاعتم، حتی اگر یک کتاب هم شده به کتابخانه مسجد اهدا کنم تا امر نواده پیغمبر را اجرا کنم، اما تو برو درست را بخوان، این هوا را از سرت دور کن! نیزه و مسجد و خط‌کشی؟! چه معنی دارد که...» نگذاشت حرفم تمام شود. با آن دستان سپید و قدرتمند بازوهایم را فشرده. گفتم: «آخر نگفتی اینجا را کی می‌سازد؟» به چشمانم خیره شد که باز تاب نیاوردم و سر به زیر انداختم. گفت: «یدالله فوق‌ایدیهم.» گفتم: «این که یعنی دست‌خدا بالای همه دست‌هاست. جواب سؤال من چه شد؟» گفت: «آخر کار می‌فهمی، وقتی ساخته شد به سازنده‌اش سلام مرا برسان، خدا تو را هم خیر و سعادت بدهد.» گفتم: «ان‌شاءالله خدا از دهان مبارکت بشنود.» صدای موتور ماشین بلند شد. وقت رفتن بود. دست نرم و قوی و گرمش را در دست گرفتم دوباره دلم لرزید. به چشمانش نگاه کردم که این بار با گیرایی غریبی نگاهم را به خود کشید. گفتم: «کجا می‌روید برسانیمتان.» گفت: «جمکران.» گفتم: «پای پیاده! وسیله‌تان کجاست؟ بیاید در جوار هم برویم، حسابی سؤال پیچتان کنم.» خندید و مثل پدری که پسرش را نوازش کند. دستی به سرم زد سر را خم کرد و گفت: «شما برو من هم می‌آیم.» گفتم: «پس قول بدهید آنجا شما را بینم.» و نفسی عمیق کشیدم و از بوی خوشش چشمانم را بستم. گفت: «حتماً به دیدنت می‌آیم آقای عسکری، خدا به همراهت. آن مورد امروز را هم بخشیدم.» علی صدایم می‌کرد. دستش را فشردم، خداحافظی کردم و به طرف جاده راه افتادم. با خود فکر کردم «کدام مورد را بخشیده‌اند؟ عجب خوی و خصالی! به این برازندگی و نیزه به دست؟!...» در این افکار بودم که به ماشین رسیدم. علی گفت: «با کسی صحبت می‌کردید، وسط بیابان؟» بی‌آنکه پشت‌سر را نگاه کنم، اشاره به آقای سید کردم و گفتم: «با همین حاج‌آقا؟» محمد که فکر کرد این هم یکی از شوخی‌هایم است، خندید و گفت: «کدام حاج‌آقا. آقای عسکری؟» گفتم: «همین...» و چرخید رو به بیابان که صاف و خالی بود. چشمانم از تعجب فراخ شد. نفسم گرفت. خشک شدم. هیچکس آنجا نبود. دشت، صاف و بی‌پستی و بلندی پیش رویم گسترده بود، بی‌آنکه احدی را در آن بینم. اما امکان نداشت همه آنچه دیده بودم توهم باشد. یقه پیراهنم را بوییدم بوی خوش او را می‌داد. نمی‌دانم آن جوان‌ها در صورتم چه دیدند، جواد زیر بازویم را گرفت و گفت: «حالتان خوب نیست؟ بیاید تو ماشین.» اما دستم را از دستش درآوردم و گفتم: «نه خوب! الان برمی‌گردم.» و دویدم به سمت شیارها. باید

می‌دیدم، باید مطمئن می‌شدم، آنچه دیده‌ام وهم و خیال نبوده... و نبود! آنجا روی زمین هموار شیارهایی کشیده شده بود... محراب و صحن و حسینیه... دور خود چرخیدم، گیج و مستاصل و ترسان فریادش کردم،... «کجایی؟» و ناگهان فکری به ذهنم رسید که بیش از نبودنش، ندیدنش، دلم را لرزاند و نفسم را بند آورد، نکند او... به جوان‌ها چیزی نگفتم. نمی‌توانستم بگویم، چیزی هم نپرسیدند، گویی در سکوت و بهتم خاصیتی بود که آنها را هم در بهت و حیرت فرو برده بود. فقط گهگاه در گوشی از حال و روحیه‌ام صحبت می‌کردند. فکر و ذکر خودم، رسیدن به جمکران بود. دیدار دوباره او آنطور که قول داده بود خیلی چیزها را برایم روشن می‌کرد. که بود؟ از کجا آمده بود و به یکباره کجا رفت؟ مرا از کجا می‌شناخت و چه چیزی را بر من بخشیده بود؟... گو این که عمیق‌ترین هزار توهای دلم گواه می‌داد که او... از در مسجد جمکران که وارد صحن شدم قلبم به تپشی غریب افتاد. دلم پر می‌زد و دلیلش را خوب می‌دانستم. اشتیاقی غریب برای دیدارش احساس می‌کردم. دلم آن صورت و چشم‌ها، آن دست‌ها و بوی بهشتی و مهمتر از همه، آن حضور پدران و غریب را می‌خواست. به هر طرف نگاه کردم، تمام مسجد را گشتم تا آن وجود عزیز را پیدا کنم اما نبود. هر چه سه دوست صحبت می‌کردند، چیزی نمی‌فهمیدم. همه هوش و حواسم به او بود و بس. دیدم دلم، شور و التهاب جز به نماز آرام نمی‌گیرد، ایستادم به نماز مسجد جمکران و دو رکعت نماز حضرت قائم، ارواحنا فداه. پیرمردی سمت چپم نشسته بود و جوانی طرف دیگر. الفاظ را با سوز و گداز می‌گفتم، از فکر آن که شاید او، خود حضرت بوده چنان قلبم فشرده می‌شد که بی‌اختیار به ناله و فغان افتاده بودم. خواستم به سجده بروم برای ذکر صلوات. که احساس کردم پشت گردن و پهلویم داغ شد و قلبم به تپش افتاد. کسی کنارم نشست. که بوی عطرش بوی آشنایی بود. گفت: «آقای عسکری، سلام علیکم! الوعدہ وفا.» صدایش همان صدای آشنای پدران بود و حضورش لرزه‌ای غریب به جانم انداخت. رفتم به سجده برای ذکر صلوات، دلم! هوش و حواسم! فکر و ذکرم پیش او بود تا صلوات‌ها تمام شود، ختم نماز کنم و از او پرسم، به دستش، به ردایش بچسبم و رهایش نکنم. سر از سجده که برداشتم دیدم نیست. مبهوت و ناامید به پیرمردی که کنارم نشسته بود گفتم: «این حاج آقا که با من حرف زدند کجا رفتند؟» پیرمرد شانه بالا انداخت و گفت: «من کسی ندیدم، داشتم صلوات می‌فرستادم.» ترسیدم، رو کردم به پسر جوان و پرسیدم: «این آقا سید را که کنارم نشست...» جوان کتاب دعایش را نشانم داد و گفت: «داشتم دعا می‌خواندم اما ندیدم کسی...» دنیا دور سرم چرخید، نفهمیدم چه شد. آبی به صورتم ریختند، به هوش آمدم. سه دوست دورهم کردند که چه شد؟ نگفتم! نتوانستم بگویم. آن حدس و گمان به یقین رسید، او حضرت مهدی قائم (ع) بود، که جان و روحم به فدای قدوم مبارکش باد. حالم خوب نبود، گریه‌ام نمی‌داد. قلبم تیر می‌کشید و تمام تنم بی‌حس بود و سوزن سوزن می‌شد. رفقا که حالم را چنین دیدند به سرعت به طرف تهران حرکت کردند، خواستند مرا به منزل ببرند. خواهش و تقاضا کردم که مرا به منزل حاج شیخ جواد خراسانی که از دوستان نزدیک روحانی‌ام بودند ببرند، که بردند. اهل منزل هم مرا به اندرونی هدایت کردند جایی که حاج آقا کنار حوضی با کاشی‌های آبی نشسته پاهایش را در آب گذاشته بود و کتاب می‌خواند، مرا که دید، نیم‌خیز شد، سلام و احوالپرسی کردیم. از حالم پرسید و دلیل این روی زرد و خرابم. گفتم از قم، جمکران می‌آیم. تعارف به خنکای آب زد و گفت: «کفش‌هایت را بکن ما با آب پذیرای مهمانانمان هستیم.» پاها را در آب گذاشتم. خنکایی خوش و عجیب از پاها تا تمام تنم پخش شد. حاج آقا برگگی از کتاب را ورق زد و گفت: «بگوئید! گوشم با شماست.» مایه را تعریف کردم. تا رسیدم به آنجا که آن سید بزرگوار مرا به نام خطاب کردند. حاج آقا کتاب را بست. خیره‌ام شد و سراپا گوش. حکایت مرا ادامه دادم تا مسجد و نماز و آن حضور غریب، اما نتوانستم ادامه دهم بغض گلویم را فشرده و باز آن التهاب و اشتیاق به سراغم آمد. به زحمت گفتم: «بفرمایید چطور توجیه می‌کنید؟» حاج آقا خراسانی کتاب را روی چهار پایه کنار دستش گذاشت، از جا بلند شد. عبا و پیژامه‌اش به آب افتاد اما او در قید نبود. به طرفم آمد و مرا در آغوش گرفت. کنار گوشم زمزمه کرد: «عجب بوی خوشی! بوی بهشت می‌دهی آقای عسکری!» به شدت به گریه افتادم گفتم: «بفرمایید! بنده بیشتر در هول و هراسم که آنچه دیده‌ام...» حاج آقا

مرا از خود جدا کرد و گفت: «پس این ماجرا را به کسی نگو، صبر کن! اگر آنجا مسجد بنا شد که آنچه دیده‌ای وهم و خیال نبوده و به دیدار حضرت نائل شده‌ای، وگرنه هیچ!» از این عبارت «هیچ» نزدیک بود قالب تهی کنم، مگر می‌شد؟ یعنی همه آنچه دیده بودم و آن وجود عزیزی که مشخصاتش عینا به حضرت می‌مانست دروغ و وهم و خیال بود؟ گرچه در خود لیاقت چنین تشریفی را نمی‌دیدم اما نکته‌ای ظریف دلم را گرم می‌کرد که آنچه واقع شده حقیقت محض است و آن بخشش حضرت بود در آخرین عبارتشان به خاطر دعای عهدی که صبح همان روز بی‌حضور دل خوانده بودم و طلب بخشایش ایشان کرده بودم. $\times \times \times$ ده سالی گذشت. روزی پس از مدتی به قم می‌رفتم. درست در همان محل، دیدم پایه‌ها و ستون‌هایی ساخته‌اند. فوراً از ماشین پیاده شدم و با شور و شوق به آن طرف دویدم. از کارگرها و اوستای بنا در مورد ستون‌ها پرسیدم. گفتند: «اینجا قرار است مسجدی بنا شود به نام امام حسن مجتبی». نفس عمیقی کشیدم. «دستان یخ کرده‌ام را به هم ساییدم و گفتم: «اوستا! بگو چی کجاست؟ محراب کجا، صحن کجا...» اوستا از بالای داربست به گوشه و کنار بنا اشاره کرد و جای محراب و حسینیه و صحن و کتابخانه و... را نشانم داد. همان بود که باید باشد. پاهایم لرزید و عرق سردی بر پیشانی‌ام نشست. این بار پرسیدم: «خوب! کی این بنا را می‌سازد؟ بانی خیرش کی است؟» نمی‌دانم اوستای بنا در وجناتم چه دید که از داربست پایین آمد. به سرعت به طرفم آمد، زیر بازویم را گرفت و گفت: «حالت خوبه برادر؟» دستش را فشردم و گفتم: «تقاضا می‌کنم! بگویید اینجا را چه کسی می‌سازد؟ کار واجبی با ایشان دارم.» گفت: «حاج یدالله رجیبان.» تا گفت یدالله قلبم به طپش افتاد و به یاد حرف آن بزرگوار افتادم «یدالله فوق ایدیهم!» پاهایم سست و خیس عرق شدم. اوستا زیر بازویم را گرفت مرا بر سکویی نشانده و آبی به سر و صورتم زد. حالم جا آمد به زانو افتادم و خاک را مشت کردم. سجده کردم و به شدت به گریه افتادم. وقتی به تهران برگشتم موضوع را به حاج شیخ جواد گفتم. ایشان هم پیشانی و بازوی مرا بوسید و گفت: «این سعادت عظیمی است که کسی اینطور نزدیک و طولانی به شرف دیدار آن عزیز نائل شود. برو حاج یدالله را پیدا کن و آنچه به عهدات گذاشته شده انجام بده.» چهارصد جلد کتاب خریدم از فقه و اصول و فلسفه. به آسانی آدرس محل کار حاج یدالله رجیبان را پیدا کردم که کارخانه پشم‌بافی داشت و به دیانت و صداقت شهره بود. رفتم کارخانه حاج آقا ساعتی پیش به منزل رفته بود. خواهش کردم به منزل ایشان تلفن کنند. خود حاج آقا گوشی را برداشت. انگار بغضی گلویم را بگیرد با صدایی گرفته گفتم: «بنده عسکری هستم، از تهران آمده‌ام، چهارصد جلد کتاب وقف مسجد شما کرده‌ام...» حاج یدالله سکوتی طولانی کرد و گفت: «چرا این کار را کردید؟ چه آشنایی با من دارید؟» گفتم: «چنان آشنایی نزدیکی با شما دارم که برادر با برادر ندارد.» خندید و گفت: «اگر اینطور است، تشریف بیاورید منزل تا حداقل ما با این برادر خیرمان مصافحه‌ای کنیم و دست‌بوسی داشته باشیم.» رفتم منزلشان، حاج یدالله به گرمی پذیرایم شد و ابتدای امر از ماجرای کتاب‌ها پرسید. پیش از هر پاسخی پرسیدم: «شما چرا میانه راه کنار جاده آن مسجد را می‌سازید؟» دستی به محاسن سفیدش کشید و گفت: «نمی‌دانم چه بگویم، کار دل‌است، نیت داشتم مسجدی بسازم اما کجا؟ خوب قسمت این بود که مسجدمان آنجا ساخته شود.» سر تکان دادم و گفتم: «خیر! قسمت نبود خواست حضرت حجت این بوده...» و ماجرای آنچه بر من رفته بود که گویی همان روز قبل اتفاق افتاده بازگو کردم. وقتی حکایت به آخر رسید، بی‌اختیار اشک‌هایم روان شد. حاج یدالله هم به گریه افتاد. چشمانش را با دو انگشت فشرد و گفت: «کاش لیاقت لطف و مرحمت حضرت را داشته باشم و خدا شما را هم اجر نیکو بدهد که به عهدتان وفا کردید و مهمتر آن که خبر تایید و عنایت حضرت را به من دادید...» موقع برگشت به مسجد رفتم. خورشید رو به غروب می‌رفت و سرخی‌اش روی دشت نشسته بود. دست کشیدم به خطکشی که محل حسینیه را مشخص می‌کرد جایی که قطعا اثر شیار نیزه حضرت بود. به یاد چشم‌های اشکبارشان افتادم، دلم لرزید. رفتم تا کنار محراب که دو ستون بلند در دو طرفش بود. دست کشیدم به ستون‌ها... تویی که صاحب‌الزمانی براننده وجودت است... اشکم روان شد. زانو زدم در محراب، سر به سجده گذاشتم، دلم تنگ بود... عبارات دعای عهد بی‌اختیار بر زبانم جاری شد: «... اللهم رب النور العظیم... بلغ مولانا الامام الهادی

المهدی القائم ... اللهم اجعلني من انصاره و اعوانه، ... اللهم ارني الطلعة الرشيدة والغرة الحميدة ... (۱)» به گریه‌ای سخت افتادم، نام مبارکش را فریاد زدم که به هزاران بار دعای عهد را می‌خوانم و به هزاران دل خواهم تپید تا شاید باری دیگر او را بینم . پی‌نوشت‌ها: × . این داستان برداشتی از ماجرای واقعی آقای احمد عسکری و برخورد ایشان با حضرت است که نقل زبان‌هاست و حضرت آیت‌الله ضافی گلپایگانی در کتاب پاسخ ده پرسش به آن اشاره نموده‌اند . ۱ . خداوندا! ای پروردگار پرتو جهان افروز ... به سرور ما امام و رهبر هدایت‌شده و ... خداوندا! مرا از یاران و هوخواهان او قرار ده ... خداوندا! آن چهره زیبای رشید را به من بنمای و از پرده غیب آشکار کن ...

احساس انتظار

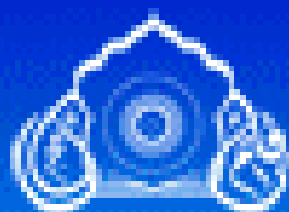
این زمین را، بندگان صالح، به میراث می‌برند . ××× احساس انتظار، مثل احساس تشنگی است: احساس تشنگی، آدم را، به آب می‌رساند، و احساس انتظار، انسان صاحب نظر آگاه دین باور حقیقت جوی را، به حجت بالغه الهی! ... انسان اسلام، بزرگ‌ترین اصل اجتماعی و پاک‌ترین نهاد سیاسی دین را، اعتقاد و التزام به رهبری «معصوم» می‌داند . رهبر جامعه انسان، هیچ کس نمی‌تواند بود، مگر «پیامبر» یا «امام» که به طور مستقیم از سوی خدا و یا به امر حق و به دست پیامبر، تعیین شده باشد . حقیقت دین، جز این نیست و بلوغ انسانیت، جز از این راه، مقدور نمی‌تواند شد . (۲) شیعه، نیز - با التزام و پایداری بر این اصل خدایی - در هیچ لحظه‌ای از تاریخ، هیچ «ظالم» و «روند ظالمانه‌ای» را تایید و تصدیق نکرده، و بر سر این کار، «جان» خویش را - در همواره همه جا - بلا-گردان «ایمان» خویش ساخته است! ... در آن حدیث مشهور، هم، که سخن از قیام حجت بالغه، به میان می‌آید، تمامت ضربت تاکید، بر سر «ستم ستیزی» است: یملاالله به الارض قسطا و عدلا، کما ملئت ظلما و جورا . خداوند، این زمین را - به دست او - از عدل و داد، سرشار می‌سازد، همانطور که از ظلم و جور سرریز شده باشد! ... تو گویی که آنچه دیو آتشخواره «ظلم»، بر سر آدمیان خاک می‌آورد، با هیچ داغ و زخم دیگری، برابری نتواند کرد، اصلا، همه دردهای بشر کجا، و این آتش جانسوز خانمان بر باد ده، کجا؟! (۳) ... و دواي این همه درد: «عدالت»! از نگاه «شیعه»، عدالت، اصل دین است: نخستین پیشوای او، در محراب، به گناه عدالت، به قتل می‌رسد! و آخرین پیشوایش، برای این که به داد عدالت برسد قیام می‌کند و آخرین حلقه، از مجموعه حلقات مبارزات حق و باطل را - که از آغاز جهان، بر پای بوده است - به سامان می‌برد . همه حرف «انتظار»، همین است: سفری دور و دراز، برای رسیدن . با چشمان «آینده»، تکلیف «حال» را، روشن کردن . در آستانه سقوط و ابتدال، دست انسان را گرفتن، و او را، تا درگاه نگاه خدا، بالا کشیدن و بر تحقق آرمان والای همه انبیا و اولیا و مردان رزم آور راه حق، نظر داشتن! . و در آخرین رزم - پیروزمندانه - حیثیت عادلانه خاک را از نگاه بلند «بقیةالله» به نظاره برخاستن ... و این، حرف کمی نیست! ××× انتظار، از جنس فرداست، و احساس انتظار، فردایی شدن عشیره انتظار، اهالی فردايند! ... آن که «نظر» ندارد، مثل کسی است که تشنه نیست . احساس انتظار، مثل احساس تشنگی است . آن که احساس تشنگی ندارد، آب - هر چند فراوان، زلال و گوارا، هم که باشد - به چه دردش می‌خورد؟! بی خیالی، این پا و آن پا کردن، و مرد «فردا» نبودن، «ضد انتظار» است! انسان انتظار، آماده فرداست . احساس انتظار، از هم صحبتی‌های فردا، سرشار شدن است . از اندیشه تردید، بیرون آمدن، و در دل یقین، در آمدن . نشاط انتظار، آدمی را از ناامیدی و سستی، باز می‌گیرد . با این نگاه‌های کوچک و پیش پا افتاده، آدم در «روز مرگی» ها، غرق می‌شود . برای خوب دیدن، و خدایی نگریستن، باید به چشمان انتظار، مسلح شد! آنکه «نظر» ندارد، به احساس انتظار، نیز - نمی‌تواند رسید . «انتظار» سفر دور و درازی است . سفر انتظار، چشم آدم را، باز می‌کند، سفر انتظار، انسان را، «صاحب نظر» می‌سازد ... ××× حرف از یک نقطه زمانی و مکانی نیست . سخن از یک جغرافیای جهانی عقیدتی است: تکان تازه‌ای در خاک و خلقت خاک! تنه و بدنه خلقت، «عدالت» است ... و در این میانه، «ستم»، غباری بیش نیست، که به راحتی می‌شود آن را شست و پیکره اصلی،

پاکیزه و زیبای آفرینش را در برابر نگاه انتظار زندگی، به دیدار نهاد! ... این شست و شو، اصلاً، مشکل نیست: «آب» که دارد می‌رود، «رود» که دارد می‌گذرد، فطرت پاک عادلانه «خاک» که دارد تکان تازه‌ای می‌خورد، همه به یاری ما، خواهند شتافت! تنها، کافی است تکانی بخوریم. در جنبش شکوهمند میلاد انتظار، به «احساس» برسیم و صاحب نظرانه، عمل کنیم ... انتظار، یک رفع تکلیف نیست. بلکه، فهم تکلیف است، ادای تکلیف است: آنان که منتظر عدالت فراگیر و همگانی اند، خویشتن، باید همواره در سوی تحقق آن، اندیشه کنند، بنویسند و بکشند، و سهم سنجیده و دقیق خود را - از اندازه وظیفه‌ای که بر گردن دارند ادا کنند ... از بی نظران، چه انتظاری؟! ... نبض عدل، که خاک را، به تکانی موج و تند و تازه فرا می‌خواند، بی نظرانه نمی‌تواند بر گوش دل‌بنشیند. بی نظری، بی تفاوتی و بی خیالی، از احساس انتظار، به دور است. خویشاوندان خمیازه و خواب را بگویند که با بیراهه‌های خویش، مزاحم راه «مردان انتظار» نشوند! احساس انتظار، در این فرهنگ، ماذنه بلند هستی است که از بالای بلند آن اذان عدل جهانی، سرداده می‌شود. این انتظار، پاسخی است به تمامی هستی و همه فرشتگان، در برابر همان سؤال گلایه آمیز، که: «چرا بر کره خاک، پای کسانی باید باز شود که فساد کنند و خون بریزند؟! این «انتظار» و پایانه معطر و مطهر خاک، پاسخ آنان و همه افکاری هم هست، که از «گرد خویش فرا نرفته و تمام استعداد و توان انتظار را نمی‌نگرند ...» احساس انتظار، احساس طوفانی، شورانگیز و با نشاط است، و انتظاری ندارد، مگر پیروزی! پی‌نوشت‌ها: × قطعه ادبی برگزیده دومین جشنواره برترین‌های فرهنگ مهدویت، ویژه مطبوعات، به نقل از روزنامه جمهوری اسلامی. ۱. سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۱۰۵. ۲. و در عصر «غیبت»، با مرجعیت و فقاہت است که جای «ولایت»، پر می‌شود. ۳. در نگاهی ژرف و فراگیر، «ظلم»، تمامت آفات و شوربختی‌های آدمی را، در بر می‌گیرد. ظلم، هر آن کنشی است که اشیا و آدمی را، از شان و مکانت حقیقی‌اش، برکنار می‌دارد. جهل و نفهمیدن، ظلم است. بی ایمانی و شرک، ظلم است: «یابنی لا تشرک بالله. ان الشکرک لظلم عظیم»؛ فرزندم، بر خدای «شرک» میاور؛ چرا که شرک، «ظلم» بزرگی است! (سوره لقمان (۳۱)، آیه ۱۳)

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه‌های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث‌های بی محتوا در تلفن‌های همراه و رایانه‌ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزارهای علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت

سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت‌های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۵۲۴۰۲۳۵) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید / حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه و فائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۵۲۰۲۶۰۱۰۸۶۰ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۰۳۱۱) فکس ۰۲۲-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: ۵۳-۰۶۰۹-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۹۰ IR به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب الی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

